

تعليقاتی بر عقیده واسطیه

تألیف:

محمد بن صالح العثیمین

مترجم:

اسحاق دبیری رحمة الله عليه

این کتاب از سایت کتابخانه‌ی عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.shabnam.cc

www.kalemeh.tv

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.zekr.tv

www.mowahedin.com

www.sadaiislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.nourtv.net

www.videofarsi.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

- ۷..... شیخ الاسلام ابن تیمیه
- ۸..... عقیده واسطیه
- ۸..... اهل سنت و جماعت
- ۹..... اعتقاد اهل سنت و جماعت
- ۱۰..... روش اهل سنت در اسماء خداوند و صفات وی
- ۱۰..... تحریف چیست؟
- ۱۰..... تعطیل چیست؟
- ۱۱..... تکلیف و تمثیل، و فرق میان آنان:
- حکم این چهار مسئله (تحریف، تعطیل، تکلیف و تمثیل) چیست؟
- ۱۱.....
- ۱۲..... اسماء خداوند و صفات توفیقی وی
- ۱۲..... اسماء خداوند غیر محصورند
- ۱۳..... ایمان به اسماء خداوند چگونه انجام می پذیرد؟

- ۱۴..... اقسام صفات از لحاظ ثبوت و عدم
- ۱۴..... اقسام صفات از لحاظ دوام و حدوث
- ۱۵..... الحاد
- ۱۵..... انواع الحاد در اسماء خداوند چهار گونه است
- ۱۶..... و الحاد در آیات بر دو نوع است
- طریقه قرآن و سنت در صفات خداوند از لحاظ اجمال و تفصیل
- ۱۶.....
- ۱۶..... سوره اخلاص
- ۱۸..... آیه الكرسي
- ۲۰..... معنی این قول خداوند چیست؟
- ۲۱..... (علم الله)
- ۲۱..... مفاتيح الغيب (کلیدهای غیب)
- ۲۲..... (قدرت)
- ۲۲..... (قوت)
- ۲۳..... حکمت و معنی حکیم
- ۲۳..... انواع حکمت خداوند
- ۲۳..... انواع حکم خداوند
- ۲۴..... (رزق)
- ۲۵..... مشیت خداوند

۲۵.....	اراده خداوند و اقسام آن
۲۵.....	فرق میان اراده کونیه و اراده شرعیه
۲۶.....	محبت خداوند
۲۶.....	مغفرت و رحمت
۲۷.....	رضا، غضب، کراهت، مقت، أسف
۲۸.....	المجىء والإتيان (آمدن)
۲۹.....	وجه (چهره)
۳۰.....	يد (دست)
۳۰.....	العين (چشم)
۳۱.....	جهات وارده در مورد يدين (دو دست) و عينين (دو چشم)
۳۲.....	سمع
۳۳.....	رويت
۳۴.....	مکر، کيد، و محال؟؟
۳۵.....	عفو
۳۵.....	نصوصی در مورد صفات سلبیه
۳۸.....	علو و اقسام آن
۴۰.....	استواء خداوند بر عرشش
۴۰.....	معیت
۴۲.....	معنای اینکه الله در سماء است

- قول و سخن اهل سنت در مورد کلام خداوند سبحانه و تعالی. ۴۲
- قول اهل سنت در مورد قرآن کریم..... ۴۴
- سنت..... ۴۵
- حدیث نزول..... ۴۵
- فرح (شادی)، ضحک (خنده)، عجب (تعجب)..... ۴۶
- قدم..... ۴۷
- دلیل بر اینکه الله مقابل روی نماز گزار است..... ۴۸
- دلیل بر قرب (نزدیکی) خداوند..... ۴۹
- دلیل بر رویت خداوند، این قول او است..... ۴۹
- مذهب ((جهمیه))، ((اشعریه)) و ((کلابیه)) در مورد کلام خداوند:..... ۵۱
- این امت در میان امم دیگر امتی وسط است..... ۵۲
- فرقه‌های این امت..... ۵۲
- اصولی که اهل سنت در بین فرقه‌های دیگر امت در آن وسطیت دارند..... ۵۳
- طائفه‌های اهل بدعت، که مولف در اصول سابق الذکر به آنان اشاره کرده است..... ۵۴
- اليوم الآخر (روز بازپسین)..... ۵۷
- فتنه قبر..... ۵۷

۵۷.....	سخن اهل سنت در مورد نعیم قبر و عذاب آن
۵۹.....	قیامت
۶۰.....	حشر مردم
۶۰.....	اموری که مولف در مورد روز قیامت ذکر کرده است
۶۴.....	ایمان به قضا و قدر
۶۵.....	درجات ایمان به قضا و قدر
۶۶.....	مشیت بندگان و قدرت آنان
۶۷.....	کسانی که در این درجه، یعنی مشیت و خلق گمراه شده‌اند
۶۸.....	اعتماد نمودن بر قضاء و قدر و ترک عمل
۶۸.....	مجوس این امت
	چگونه جبریه احکام خداوند را خالی از حکمت و مصلحت می
۶۹.....	گردانند؟
۶۹.....	ایمان
۷۰.....	زیاد و کم شدن ایمان
۷۰.....	کبیره
۷۱.....	کسانی که در مورد فاعل کبیره با اهل سنت مخالفت نموده‌اند
۷۲.....	آیا فاسق را می توان در اسم ایمان جای داد؟
۷۲.....	صحابی کیست، و موضع اهل سنت در مورد صحابه چیست؟
۷۳.....	تفاوت منزلت صحابه

- ۷۴..... خلفای چهارگانه
- ۷۴..... اهل بدر
- ۷۵..... اهل بیعت رضوان
- ۷۵..... آل بیت نبی ﷺ
- ۷۶..... همسران رسول ﷺ
- ۷۷..... موضع اهل سنت در قبال اختلافاتی که میان صحابه ﷺ بروز نمود
- ۷۸..... موضع اهل سنت در آثار وارده پیرامون صحابه
- ۷۸..... عصمت صحابه ﷺ
- ۷۹..... شهادت در مورد ورود به بهشت و یا جهنم
- ۸۰..... نظر اهل سنت و جماعت در کرامت اولیاء
- ۸۱..... ولی کیست و کرامت چیست؟
- ۸۲..... طریقه اهل سنت و جماعت در سیرت و عملشان
- ۸۴..... اموری که اهل سنت و جماعت به وسیله آن عقائد، اعمال، و اخلاق دیگران را می‌سنجند
- ۸۴..... صدیقون، شهداء، صالحون، و ابدال
- ۸۵..... طائفه منصوره تا قیام ساعت، و منظور از قیام ساعت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلاه و السلام علي نبينا محمد و علي آله و
صحابه اجمعين. اما بعد . . .

این جزوه شامل مهم ترین نکات ماده توحید سال دوم دبیرستان در معاهد علمی
بر اساس کتاب عقیده واسطیه، تالیف شیخ السلام ابن تیمیه می باشد. از خداوند
بزرگ خواهانیم که این تذکره را همانند اصل پر بار آن، پر منفعت گرداند. انه جواد
کریم.

شیخ الاسلام ابن تیمیه

ایشان عالم علامه، شیخ الاسلام ((تقی الدین احمد ابن عبدالحلیم بن عبدالسلام
ابن تیمیه)) است که در روز دهم ربیع الاول سال ۶۶۱ هجری در شهر ((حران))
پدید به جهان گشود. و سپس همراه با خانواده اش به دمشق مهاجرین کرد، و این
شهر را برای همیشه محل اقامت خود قرار داد.

ایشان رحمه الله عالمی بزرگ، چراغی درخشان و مجاهدی مشهور بود که با عقل،
فکر، و جسم خود در راه خدا جهاد نمود. او همواره دارای حجتی قوی بود که کسی
را توان رویارویی با آن نبود و در راه خدا از سرزنش کسی هراس نداشت که هنگام
آشکار شدن حق، آن را بر زبان آورد. و به همین خاطر بود که از سوی صاحبان سلطه
و حکم به ایشان محنت های زیادی وارد گردید. او دفعات بسیاری به زندان رفت و
بالاخره نیز محبوس در زندان قلعه دمشق، در روز بیستم شوال سال ۷۲۸ هجری به
رحمت الهی پیوست.

عقیده واسطیه

کتاب مختصر و جامعی است که باید آن را خلاصه عقیده اهل سنت و جماعت پیرامون اسماء و صفات خداوند، مسئله ایمان به خدا، روز قیامت، و دیگر موضوعات مربوط به عقیده دانست، که از روش علمی اهل سنت گرفته شده است. و سبب تالیف آن این بود که بعضی از قاضیان منطقه ((واسط)) نام منطقه‌ای است بین کوفه و بصره در جنوب عراق). از گرایش مردم به اعمالی که آکنده از بدعتها، گمراهی‌ها و خرافات بود، به نزد شیخ الاسلام ابن تیمیه شکایت نموده و از ایشان خواستار شدند تا به صورت مختصر در باب عقیده کتابی را به نگارش در آورند، که نشانگر راه اهل سنت و جماعت در مورد مسائل مربوط به اسماء خداوند و صفاتش، و دیگر مسائل عقیدتی باشد. و به همین دلیل بود که این کتاب و عقیده، ((عقیده واسطیه)) نام گرفت.

اهل سنت و جماعت

کسانی هستند که در اعتقاد و قول و عمل خود بر راه رسول خدا و اصحابش گام بر می‌دارند و علت تسمیه آنان به این اسم تمسک آنان به سنت رسول خدا و اتفاق آنان بر آن است.

اعتقاد اهل سنت و جماعت

عبارت از ایمان به الله، ملائکه اش، کتاب هایش، پیامبرانش و قضاء و قدر (خیر و شر آن) است.

- پس ایمان به الله، ایمان به وجود او، ربوبیتش (پروردگاریش)، الوهیتش (معبود به حق بودنش)، اسمائش، و صفاتش را متضمن می شود.

- و ایمان به ملائکه، ایمان به وجود آنان، و ایمان به اسم کسانی از آنان است که نامشان را می دانیم، همانند جبریل و همچنین ایمان به صفت کسانی از آنان را که صفت آنان را می دانیم (باز هم مانند جبریل) را متضمن می گردد که ایمان به اعمال و وظایف آنان را نیز شامل می شود. برای مثال، عمل جبریل که نزول وحی می باشد. یا عمل مالک (نام فرشته نگهبان و مسئول جهنم است) خازن جهنم.

- ایمان به کتاب های آسمانی، که بایستی ایمان داشته باشیم که این کتابها از سوی خداوند فرستاده شده و خبرهای آنان راست بوده است و اسامی برخی از این کتابها که نامهای آنان را می دانیم (مانند تورات)، صدق و راست است. و به کتابهای دیگری نیز که نام آنان را نمی دانیم باید بطور عموم ایمان آورد، و در صورت عدم نسخ احکام آنان، باید به احکام آنان التزام ورزید.

- و ایمان به پیامبر متضمن این می گردد که ایمان بیاوریم که همه پیامبران در رسالتهای خود صادق بوده اند، و به پیامبرانی که نامهای آنان را می دانیم ایمان پیدا کرده، و در صورت عدم شناخت نامهای آنان، به آنان ایمان اجمالی بیاوریم. و آنچه این رسولان از آن خبر داده اند را نیز باید تصدیق نمود، و به احکام غیر منسوخ شریعت آنان التزام ورزید. و باید دانست که همه شریعت های گذشته، به شریعت محمد ﷺ منسوخ گردیده اند.

- ایمان به روز آخرت متضمن می‌گردد که به تمام چیزهای که نبی کریم در مورد بعد از مرگ خبر داده‌اند ایمان آورد.

- وایمان به قدر متضمن می‌گردد تا ایمان آوریم که وقوع هر چیزی به قضاء خداوند و قدر وی بوده است.

روش اهل سنت در اسماء خداوند و صفات وی

طریقه اهل سنت بر این است که هر آن چیزی را که خداوند در کتابش، و توسط رسولش بر خود به ثبت رسانیده است، اثبات می‌کنند، و این اثبات بدون هیچ گونه تحریف، تعطیل، تکیف (چگونگی) و تمثیل (مشابَهت) صورت می‌پذیرد.

تحریف چیست؟

تحریف به معنای تغییر است و اصطلاحاً به تغییر لفظ نص و یا معنای آن تلقی می‌گردد.

نمونه‌ای از تغییر لفظ: مثلاً تغییر این قول خداوند که می‌فرماید: ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا﴾ [النساء: ۱۵۴].

(معنی): «و خداوند با موسی سخن گفت».

که به جای اینکه ((الله)) به رفع قرائت شود، آن را به نصب قرائت نمود، تا متکلم بجای خداوند موسی باشد.

و مثال تغییر معنا: این است که مثلاً استواء خداوند بر عرشش را بجای ((علو)) و ((استقرار)) به استیلاء و ملک تفسیر کنیم، تا معنای استواء حقیقی از او منتفی گردد.

تعطیل چیست؟

تعطیل در لغت به معنای ترک و تخلیه می‌باشد، و اصطلاحاً بر انکار صفات و اسماء واجبیه خداوند تلقی می‌شود. که این انکار ممکن است کلی بوده (همانند تعطیل

جهمیه)، و یا اینکه جزیی باشد (همانند اشعریه) که بجز هفت صفت از صفات خداوند، همه را انکار می کنند. این هفت صفت در این قول خلاصه می شوند:

حی علیم قدیر والکلام له اراده وکذالك السمع والبصر.

تکیف و تمثیل، و فرق میان آنان:

تکیف: اثبات کیفیت و چگونگی صفت است. مانند اینکه گفته شود: ((استواء خداوند بر عرشش، بدین صورت و یا بدان صورت بوده است)).

و تمثیل: اثبات همانند، نظیر، و شبیه برای چیزی است. مانند اینکه گفته شود: ((ید الله (دست خداوند) مانند دست انسان است. و فرق میان این دو این است که: تمثیل، ذکر صفت است که در شیء همانند و مماثل مقید می گردد. اما تکیف، ذکر صفت است بدون مقید نمودن آن به چیزی.

حکم این چهار مسئله (تحریف، تعطیل، تکیف و تمثیل) چیست؟

کلاً این چهار امر حرام می باشند و بسیاری از آن در زمره کفر و یا شرک قرار می گیرند. و به همین دلیل است که اهل سنت و جماعت از این چهار مسئله مبرا می باشند. و واجب این است که ظاهر الفاظ وارد شده در بیان اسماء و صفات الله تعالی را گرفته و معتقد بود که این الفاظ حقیقتی شایسته عظمت و کبریای او دارند. و دلیل این گفته این است که:

۱- صرف و تغییر این امور از ظاهر آن، مخالف طریقه و روش رسول کریم و اصحابش می باشد.

۲- نسبت دادن این الفاظ به مجاز (یعنی اینکه بگوییم ظاهر کلمات منظور نیست بلکه منظور معنی دیگری است که با معنی اصلی کلمه ارتباطی دارد) سخن راندن در مورد خداوند بدون علم و آگاهی است که حرام می باشد.

اسماء خداوند و صفات توفیقی وی

و اینکه آیا این اسماء و صفات از جمله محکم (محکم: آیاتی را گویند که حقیقت آنها معلوم و آشکار باشد).

و یا متشابه (متشابه: آیاتی را گویند که حقیقت (کیفیت) آنها را فقط الله تعالی می داند.) می باشند.

اسماء خداوند و صفات او ((توفیقی)) (توقیف: متوقف کردن عقل در تصرف در امور معین و مسائل توفیقی مسائلی است که از طرف خدا تعیین می شود و عقل و اجتهاد نمی توانند در آن دخالت کنند زیرا از محدوده تخصص آنها خارج است) می باشند. و توفیقی به این معنی است که اثبات و نفی آن در حد کتاب و سنت توقف می کنند. یعنی اینکه نمی توان آنها را اثبات و یا نفی نمود، مگر با تمسک به دلیل و حجتی از کتاب و سنت. و عقل در این مسئله هیچ جا و مجالی ندارد. چون این مسائل از حیطه عقل فراتر می روند. و اسماء خداوند و صفات او در معنا محکم و معلوم بوده، و در حقیقت آن متشابه می باشند، چون حقیقت آن را بجز خداوند کس دیگری نمی داند.

اسماء خداوند غیر محصورند

اسماء خداوند در عددی معین منحصر نمی گردند چون رسول خدا در دعای به ثبت رسیده می فرماید: «أَسْأَلُكَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ سَمَّيْتَ بِهِ نَفْسَكَ أَوْ أَنْزَلْتَهُ فِي كِتَابِكَ أَوْ عَلَّمْتَهُ أَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ أَوْ اسْتَأْذَنْتَ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَكَ» (معنی): «خداوندا، از تو می خواهم با توسل به هر اسمی که از آن تو است، و تو خود را بدان خوانده ای، و یا در کتابت نازل نموده ای، و با کسی از بندگان را به آن آگاهی داده ای، یا در علم غیب نزد خود نگاه داشته ای».

در نتیجه احاطه و حصر و علم به آنچه در علم غیب و نزد خداوند می باشد غیر ممکن است. و از جمع بین این دعا و حدیث دیگری که عنوان می کند: خداوند را (نود و نه) اسم است که هر کسی آن را بر شمارد وارد بهشت می گردد. ((نتیجه گرفته می شود که در این مسئله هیچ اشکالی وجود ندارد، چون ممکن است خداوند را اسماء دیگری باشد. به عنوان مثال هنگامی که کسی می گوید: ((پنجاه سپر دارم که آنها را برای جهاد آماده کرده ام))، این گفته با این مسئله منافاتی ندارد که این شخص ممکن است سپرهای دیگری نیز داشته باشد، اما پنجاه عدد از آن را به جهاد اختصاص داده است. و معنای احصاء و یا بر شمردن اسماء خداوند این است که لفظ و معنای آن را بدانند، و به مقتضای آن خداوند را عبادت کند.

ایمان به اسماء خداوند چگونه انجام می پذیرد؟

اگر اسم ((متعدی)) (اسم متعدی اسمی است که در ریشه لغوی آن احتیاج به مفعول دارد) باشد، پس ایمان به آن مستلزم اثبات اسم، و اثبات صفتی که متضمن آن است، و اثبات اثری است که بر آن اسم مترتب می گردد. برای مثال هنگامی که می گوئیم ((رحیم)) در نتیجه اسم ثابت می شود که همان رحیم است، و صفت ثابت می شود که همان صفت ((رحمت)) است، و اثر آن نیز ثابت می گردد، به معنای اینکه خداوند توسط صفت رحمت به بندگان خود رحم می ورزد. و اگر اسم ((لازم)) (اسم لازم اسمی است که در ریشه لغوی آن احتیاج به مفعول ندارد و به فاعل اکتفا می کند) باشد، پس ایمان به آن مستلزم اثبات اسم، و اثبات صفت آن است. مثلاً هنگامی که می گوئیم ((الحی)) در نتیجه اسم ثابت می گردد که همان ((حی)) است، و صفت نیز ثابت می گردد که همان صفت ((حیات)) است.

اقسام صفات از لحاظ ثبوت و عدم

این صفات به دو دسته تقسیم می‌شوند: صفات ثبوتی: که همان صفاتی هستند که خداوند آن را بر خود ثابت کرده است، مانند ((حیات)) و ((علم))، و صفات سلبی: که خداوند آنان را از خود نفی کرده است. همانند ((اعیاء)) (خستگی) و ((ظلم))، پس ایمان به نفی صفت سلبی و اثبات ضد آن واجب است. در نتیجه هنگامی که خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا﴾ [الکهف: ۴۹]. (معنی): «و خداوند به هیچ کس ظلم نمی‌کند»، پس ایمان به نفی ظلم از خداوند و همچنین اثبات ضد آن که همان ((عدل)) است (عدلی که هیچ ظلمی در آن نیست)، واجب می‌باشد.

اقسام صفات از لحاظ دوام و حدوث

این صفات نیز به دو دسته تقسیم می‌شوند:

صفات دائمی: که همواره خداوند به آنان متصف بوده و هست. همانند ((علم)) و ((قدرت)). و به صفات ذاتیه معروفند.

صفات متعلق به مشیت (اراده): که اگر بخواهد آنان را انجام می‌دهد، و اگر نخواهد آنان را انجام نمی‌دهد. مانند نزول (بایستی توجه داشت که نزول لایق به باری تعالی است و به افعال مخلوقات هیچ شباهتی ندارد) خداوند به آسمان دنیا که به صفات فعلیه معروفند. ممکن است صفتی هم ذاتیه، و هم فعلیه باشد. همانند ((کلام)). چون با توجه به اصل آن، این صفت، صفتی ذاتیه است. چون خداوند همواره متکلم بوده و هست. و با توجه به آحاد و افراد امری که بدان تکلم می‌کند، و جزء بجزء بودن آن، این صفت، صفتی فعلیه است، چون به اراده و مشیت خداوند بستگی دارد.

الحاد

الحاد در لغت به معنای میل و دوری است، و اصطلاحاً: ((دوری از امر که اعتقاد و یا علم و عمل بدان واجب است)) را معنی می‌دهد.

الحاد ممکن است در اسماء خداوند باشد. همان گونه که خداوند می‌فرماید: ﴿وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ﴾ [الأعراف: ۱۸۰]. (معنی): «و کسانی را که در اسماء او الحاد می‌ورزند رها کنید».

و ممکن است در آیات خداوند باشد. همان گونه که می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخَفُونَ عَلَيْنَا﴾ [فصلت: ۴۰]. (معنی): «کسانی که به آیات ما الحاد می‌ورزند بر ما پنهان نیستند».

انواع الحاد در اسماء خداوند چهار گونه است

۱- ذاینکه جزیی از آن را انکار کند، و یا اینکه صفاتی که بر این اسماء مترتب می‌گردند را انکار کند. همانند ((جهمیه)).

۲- اینکه خداوند را به نامی بخواند که او خود را به این نام نخوانده است. همانند نصاری که او را ((پدر)) می‌خوانند.

۳- اینکه اعتقاد داشته باشد اسمی از اسماء او بر مشابعت خداوند به خلش دلالت می‌کند. همانند ((مشبهه)).

۴- اینکه از اسم خداوند، اسمی را برای اصنام (بتها) مشتق کند. همان گونه که مشرکین، ((عزی)) را از ((عزیز)) مشتق نموده و بتی را به این نام می‌خواندند.

و الحاد در آیات بر دو نوع است

- ۱- الحاد در آیات کونیه: که همانند مخلوقاتند، و انکار انفراد خداوند در خلق را معنی می‌دهد. مثلاً اعتقاد داشته باشد که کسی غیر از خداوند در آفرینش، و یا جزیی از آفرینش دست داشته باشد. و یا اینکه کسی را در خلقت همکار و شریک خداوند قرار دهد.
- ۲- الحاد در آیات شرعیه: که همان وحی نازل بر انبیاء است، و تحریف، تکذیب، و یا مخالفت با آنان را معنی می‌دهد.

طریقه قرآن و سنت در صفات خداوند از لحاظ اجمال و تفصیل

روش قرآن و سنت غالباً عبارت است از اجمال در نفی، و تفصیل در اثبات. چون در امر تنزیه، اجمال در نفی بسیار کاملتر و شامل تر از تفصیل در آن است. و نیز تفصیل در اثبات بسیار بلیغ تر و بهتر از مدح به صورت اجمال است. و به همین خاطر صفات ثبوتی بسیاری را در قرآن و سنت مشاهده می‌کنیم. همانند سمیع، بصیر، علیم، قدیر، غفور، رحیم . . . اما صفات سلبیه بسیار کم هستند. همانند نفی ظلم، و نفی خستگی، و نفی غفلت، و نفی ولادت، و نفی شریک، و نفی همتا، و نفی همکار.

سوره اخلاص

که عبارت است از:

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ﴿١﴾ اللَّهُ الصَّمَدُ ﴿٢﴾ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ﴿٣﴾ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ ﴿٤﴾﴾ [الاخلاص: ۱-۴].

(معنی): «بگو که او خدای یکتا است. آن خدایی که بی نیاز است. هرگز نزاییده

و زاییده نشده است. و نه هیچ کس مثل و همتای او است».

و به این دلیل سوره اخلاص نامیده شده است که خداوند آن را به خود اختصاص داده و خالص گردانیده است، و در آن بجز امور متعلق به اسماء و صفاتش چیز دیگری ذکر نشده است. و باز هم به این دلیل که قاری آن را از شرک و تعطیل خلاص می‌گرداند. و سبب نزول این سوره این بود که مشرکین از نبی ﷺ خواستند تا نسب پروردگارش را بگوید و عنوان کند که او از چه ساخته شده است. این سوره معادل یک سوم قرآن است. و دلیل آن این است که خبرهای قرآن از سه بخش تشکیل شده‌اند:

(خبرهایی در مورد خداوند)، (خبرهایی در مورد مخلوقات خداوند) و (احکام) که همان اوامر و نواهی می‌باشند. و سوره اخلاص نوع اول را شامل می‌شود که همان خبرهایی در مورد خداوند است.

اسماء خداوند در این سوره بدین ترتیبند: الله، الأحد، الصمد. الله همان مألوه (اله) معبود است که باید به او عشق ورزید و او را تعظیم نمود. و احد، جدا از هر گونه شریک و مماثل و همتا است. و صمد، او است که در صفاتش کامل بوده و جمیع مخلوقاتش فقیر درگاه اویند. و در این سوره صفتهای خداوند وجود دارند که از همین اسماء گرفته می‌شوند:

۱- الوهیت.

۲- احدیت.

۳- صمدیت.

۴- نفی فرزند از او. چون او بی نیاز از فرزند بوده و هیچ شبیهی ندارد.

۵- نفی زاییده شدن او. چون او خود خالق همه چیز بوده، و او است که قبل از او چیزی نیست.

۶- نفی همتا بر او. یعنی کسی که در صفات با او برابری کند. چون خداوند به علت کمال صفاتش هیچ مثل و همتایی ندارد.

آیه الكرسي

آیه الكرسي عبارت است از این قول خداوند:

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ [البقرة: ۲۵۵].

(معنی): «الله یکتا است و جز او الهی نیست، و او حی و قیوم است، هرگز او را کسالت و خواب فرا نمی گیرد، او است مالک آنچه در آسمانها و زمین است، چه کسی می تواند که در پیشگاه او به شفاعت برخیزد مگر به اجازه او، علم او محیط است بر آنچه در آینده خواهد آمد و آنچه در گذشته است، و هرگز کسی نمی تواند هیچ چیز از علم او را احاطه کند، مگر آنچه او بخواهد، کرسی او از آسمانها و زمین فراتر رفته، و هرگز حفظ آنان او را به زحمت نیاندازد، و او است برتر و پر عظمت».

و به این دلیل آیه الكرسي نامیده شده است که در آن ذکر کرسی به میان آمده است. این آیه عظیم ترین آیه کتاب خداوند است. و کسی که آن را در شبی بخواند، خداوند بر او حافظی قرار خواهد داد تا جایی که شیطان نمی تواند تا به هنگام صبح به او نزدیک گردد. و این اسماء خداوند را در بر دارد: ((الله))، ((الحی))، ((القیوم))، ((العلی))، ((العظیم)) و معانی این اسامی به ترتیب عبارتند از:

حی: دارای حیات کامل است که متضمن کاملترین صفات می گردد، و این صفات از عدم پیشی گرفته و زوال نمی پذیرند.

قیوم: همان قائم به نفسش و قائم بر دیگران است. پس او به دیگران احتیاجی نداشته و غنی بوده و همه چیز محتاج او است.

العلی: یعنی به ذاتش عالی و والا بوده و بالایی همه چیز باشد. و به صفاتش عالی و در کمال باشد. پس هیچ عیب و نقصی در او نیست.

عظیم: دارای عظمت است که همان جلال و کبریا می باشد.

این پنج اسم، پنج صفت از صفات خداوند را در بر دارند. و صفات دیگر او در این آیه از این قرارند:

۶- انفراد خداوند به الوهیت.

۷- نفی خواب و خستگی از او، به علت کمال حیات و قیومیت او.

۸- انفراد و یگانگی او به ملک و سلطه شامل بر همه چیز، چون هر چه در آسمانها و زمین است از آن او است.

۹- کمال عظمت و سلطان او به صورتی که هیچ کس نمی تواند بدون اجازه او، نزدش شفاعت کند.

۱۰- کمال علم او و شامل بودن این علم بر همه چیز ﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ﴾ که مربوط به زمان حال و آینده است، ﴿وَمَا خَلْفَهُمْ﴾ که زمان گذشته را شامل می گردد.

۱۱- مشیت و اراده او.

۱۲- کمال قدرت او، که پی بردن به آن از مشاهده عظمت مخلوقاتش نتیجه گرفته می شود. ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾.

۱۳- کمال علم، قدرت، حفظ و رحمت او ﴿وَلَا يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا﴾ یعنی حفظ و نگهداری آنها بر او گران و سنگین نمی آید و او را عاجز نمی گرداند.

(کرسی)

کرسی موضع دو قدم رحمن، سبحانه و تعالی است، و عظمت آن همان گونه است که در حدیث آمده است: «ما السموات السبع والأرضوان السبع بالنسبه الى الكرسي الا كحلقة القیت في فلاه من الأرض وان فضل العرش علي الكرسي كفضل الفلاه علي تلك الحلقة». (معنی): «هفت آسمان و هفت زمین در مقایسه با کرسی همانند حلقه‌ای هستند که در فلاتی از کره زمین انداخته شده باشند، و به راستی فضل عرش بر کرسی همانند فضل آن فلات است بر آن حلقه».

این امر به عظمت خالق سبحانه و تعالی دلالت می‌کند. و کرسی با عرش فرق دارد. چون کرسی موضع دو قدم خداوند بوده و عرش همان است که خداوند بر آن مستوی گردیده است. و احادیث نیز بر مغایرت این دو دلالت دارند.

معنی این قول خداوند چیست؟

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ [الحديد: ۴].

(معنی): «او است اول و آخر و ظاهر و باطن و او به همه چیز آگاه است».

این اسماء چهارگانه را حضرت رسول الله بدین گونه تفسیر کرده‌اند (صحیح مسلم. کتاب الذکر و الدعاء. باب ما يقول عند النوم و اخذ المصضع ۲۷۱۳). که: اول یعنی آنکه قبل از او چیزی نیست. و آخر یعنی آنکه بعد از او چیزی نیست. و ظاهر یعنی آنکه بالای او چیزی نیست. و باطن یعنی همان که نزدیکتر از او چیزی نیست. و این قول او: ﴿هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ یعنی اینکه علم او به صورت جمله و تفصیل همه چیزی را احاطه کرده است.

(علم الله)

علم یعنی ادراک حقیقت یک شیء- و علم خداوند تعالی کامل بوده و به صورت جمله و تفصیل (کلی و جزئی) بر همه چیز احاطه دارد- از دلایل علمی که به صورت جمله می باشد، این سخن او است: ﴿وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۸۲]. (معنی): «خداوند به تمام چیزها آگاه است».

و از دلایل علم تفصیلی او، این گفته او است:

﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظِلْمَتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ [الأنعام: ۵۹].

(معنی): «و کلیدهای غیب نزد او است، و هیچ کس بجز او بدان علم ندارد، و او علم دارد به هر آنچه در دریا و خشکی است، و هیچ برگی از درختی نیافتد مگر اینکه او بدان علم دارد، و هیچ دانه ای در تاریکی های زمین، و هیچ تر و خشکی وجود ندارد مگر اینکه در کتابی مبین نوشته شده است».

مفاتيح الغيب (کلیدهای غیب)

((مفاتيح الغيب)) کلیدهای و یا خزائن غیب خداوند می باشند که ذکر آن در این قول پروردگار آمده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَآذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾ [لقمان: ۳۴].

(معنی): «همانا علم ساعت (قیامت) نزد خداوند است، و او باران را فرو بارد، و می داند چه چیزی در رحمها وجود دارد، و هیچ کس نمی داند که فردا چه خواهد کرد، و هیچ کس نمی داند به کدام سرزمین مرگش فرا می رسد، و به راستی خداوند بر همه چیز عالم و آگاه است».

و معنای خبیر، همان آگاه بودن به باطن امر می باشد.

(قدرت)

قدرت: به معنای تمکن و توانایی انجام کاری است، به شرط اینکه در این توانایی، عجز هیچ راهی نداشته باشد. و قدرت خداوند قدرتی است که همه چیز را شامل می گردد، و دلیل آن نیز این آیه است:

﴿وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [البقرة: ۲۸۴]. (معنی): «و خداوند بر همه چیز قادر است».

(قوت)

قوت: به معنای تمکن و توانایی انجام کاری است در صورتی که ضعف و سستی در آن راهی نداشته باشد، و دلیل آن نیز این قول خداوند است: ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾ [الذاریات: ۵۸]. (معنی): «به راستی خداوند بسیار رزق دهنده دارای قوت متین است». و متین به معنای قوت شدید و بسیار است. فرق میان قوت و قدرت در این است که از سویی قوت خاصتر از قدرت بوده، و در وجهی دیگر عامتر از قدرت می باشد. قوت را اگر به قادری دارای عقل و شعور منسوب داریم، خاصتر می گردد، چون عبارت می شود از قدرت و زیادتیر از قدرت و اگر قوت را در رابطه با

عموم مکانش در نظر بگیریم - چون می‌تواند هم ذی شعور (همانند انسان) و هم بی شعور (همانند آهن و سنگ) را شامل گردد - عام تر می‌گردد. برای مثال به آهن که دارای شعور نیست، می‌توان گفت قوی و دارای قوت، اما نمی‌توان گفت قادر.

حکمت و معنی حکیم

حکمت عبارت است از قرار دادن اشیا در موضع شایسته اش، که از روی دقت و ظرافت صورت می‌گیرد. و دلیل متصف بودن خداوند به حکمت، این قول او است:

﴿وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ [التحریم: ۲].

(معنی): «او دارای علم و دارای حکمت است». کلمه حکیم دو معنی دارد: یکی اینکه به معنای دارای حکمت است، در نتیجه به هیچ مسئله‌ای امر نداده و شیء را خلق نمی‌کند، و مسئله‌ای را نهی نمی‌کند، مگر از روی حکمت، و دیگر آنکه به معنای حاکم است، که به هر امری که اراده کند حکم می‌دهد و کسی را یارای بازجویی و مواخذه او نیست.

انواع حکمت خداوند

حکمت خداوند بر دو نوع است: حکمت شرعیه و حکمت کونیه. محل و مکان حکمت شرعیه، همان شرع است که عبارت از اموری هستند که پیامبران توسط وحی خداوند دریافت داشته و ابلاغ نموده‌اند که در نهایت دقت و ظرافت آمده‌اند. و حکمت کونیه محلش کون (هستی) و یا مخلوقات خداوند می‌باشند. در نتیجه هر آن چیزی را که خداوند خلق نموده است از روی نهایت دقت و مصلحت بوده است.

انواع حکم خداوند

حکم خداوند نیز بر دو نوع است: حکم کونی، و حکم شرعی. حکم کونی همان است که خداوند به وسیله آن و به مقتضای آن چیزی را مقدر نموده و یا می‌آفریند. و دلیل آن نیز این قول خداوند در مورد برادران یوسف است که: ﴿فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ﴾ [یوسف: ۸۰]. (معنی): «هرگز از این سرزمین بر نخیزم، تا اینکه پدرم اجازه دهد، یا خداوند درباره من حکمی فرماید». و حکم شرعی همان است که خداوند به مقتضای آن امری را شرع می‌کند. و دلیل آن این آیه است: ﴿ذَلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ﴾ [الممتحنة: ۱۰]. (معنی): «آن همان حکم خداوند است که در میان شما حکم می‌کند».

(رزق)

عبارت از بخشیدن و اعطای چیزهایی است که به شخص مرزوق (کسی که رزق به او داده می‌شود) نفع می‌رساند. و دلیل آن نیز این قول خداوند است: ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ﴾ [الذاریات: ۵۸]. (معنی): «به راستی خداوند است که رزق دهنده می‌باشد». ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا﴾ [هود: ۶]. (معنی): «و هیچ جنبنده‌ای بر روی زمین نیست مگر آنکه روزیش بر خداوند است». و بر دو نوع است: رزق خاص و رزق عام.

رزق عام: همان رزقی است که توسط آن بدن قوام می‌یابد، که همان طعام و شراب و غیره را تشکیل می‌دهد، و همه مخلوقات را شامل می‌گردد. و رزق خاص: رزقی است که توسط آن قلب اصلاح می‌گردد، و شامل علم و ایمان و عمل صالح می‌باشد.

مشیت خداوند

همان اراده کونی او است که عام بوده، و همه افعال خود او و بندگان او را شامل می‌شود. و دلیل این مشیت در افعال خداوند، این آیه است: ﴿وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًى﴾ [السجدة: ۱۳].

(معنی): «و اگر می‌خواستیم، همه را هدایت می‌کردیم». و دلیل این مشیت در افعال بندگان خداوند، این آیه است: ﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا فَعَلُوهُ﴾ [الأنعام: ۱۳۷]. «و اگر خداوند می‌خواست، آن را انجام نمی‌دادند».

اراده خداوند و اقسام آن

اراده خداوند، صفتی است از صفات او، و بر دو نوع است: اراده کونیه، که به معنای مشیت است. و اراده شرعیه که به معنای محبت است. دلیل اراده کونیه خداوند، این آیه است: ﴿فَمَنْ يُرِدْ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ﴾ [الأنعام: ۱۲۵]. (معنی): «پس کسی را که خداوند اراده کند که هدایت دهد، سینه‌اش را به اسلام روشن و منشرح می‌گرداند». و دلیل اراده شرعیه خداوند، این قول او است. ﴿وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ﴾ [النساء: ۲۷]. (معنی): «و خداوند اراده کرده است که توبه شما را بپذیرد».

فرق میان اراده کونیه و اراده شرعیه

در اراده کونیه همواره باید مقصود و مراد انجام پذیرد، و این مقصود و مراد ممکن است محبوب خداوند بوده، و ممکن است که خداوند آن را دوست نداشته باشد. اما در اراده شرعیه وقوع و حاصل شدن مقصود و مراد لازم نیست، اما همواره مقصود و

مراد، محبوب خداوند است.

محبت خداوند

محبت خداوند صفتی از صفات فعلیه او است. و دلیل آن این قول خداوند است: ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾ [المائدة: ۵۴]. (معنی): «پس خداوند قومی را خواهد آورد که آنها را دوست دارد، و آنها نیز او را دوست می‌دارند». و همچنین: ﴿وَهُوَ الْعَفُورُ الْوَدُودُ﴾ [البروج: ۱۴]. (معنی): «و او است بخشنده دارای محبت». و، همان خالص محبت است، و نمی‌توان محبت را به ثواب تفسیر کرد. چون این نوع تفسیر مخالف ظاهر آیه، و همچنین مخالف اجماع سلف می‌باشد، و هیچ دلیل و علتی نیز ندارد.

مغفرت و رحمت

دلیل اثبات این دو صفت برای خداوند، این قول او است: ﴿وَكَانَ اللَّهُ عَفُورًا رَحِيمًا﴾ [النساء: ۹۶].

(معنی): «و خداوند همواره بخشنده و رحیم است». مغفرت: به معنای ستر و پوشانیدن گناه و گذشتن از آن است. و رحمت صفتی است که باعث احسان و نعمت بخشیدن می‌گردد، و بر دو نوع است: رحمت عامه، و رحمت خاصه. رحمت عامه همه را شامل می‌شود و دلیل آن این آیه است: ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ [الأعراف: ۱۵۶]. (معنی): «و رحمت من همه چیز را فرا گرفته است». و رحمت خاصه، رحمتی است که فقط مخصوص مومنین می‌باشد، و دلیل آن این قول خداوند است:

﴿وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا﴾ [الأحزاب: ۴۳]. (معنی): «و خداوند همواره بر مومنین رحیم است». و تفسیر نمودن رحمت به احسان هرگز صحیح نمی باشد. چون مخالف ظاهر آیه، و اجماع سلف می باشد، و دلیلی بر آن وجود ندارد.

رضا، غضب، کراحت، مقت، أسف

رضا: صفتی از صفات خداوند است که به موجب آن خداوند به شخصی که از او راضی است محبت ورزیده، و به او احسان و نیکی می کند. و دلیل آن این قول خداوند است: ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ [المائدة: ۱۱۹]. (معنی): «خداوند از آنان راضی گشت و آنان نیز از خداوند راضی شدند».

و غضب: صفتی از صفات خداوند است که باعث می گردد خداوند به شخص غضب ورزیده و از او انتقام بگیرد، و بسیار به صفت ((سخت)) نزدیک می باشد. و دلیل موصوف بودن خداوند به غضب، این آیه است:

﴿وَعَصَبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ﴾ [النساء: ۹۳]. (معنی): «و خداوند بر او غضب ورزید، و او را لعنت کرد». و همچنین: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهُ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ﴾ [محمد: ۲۸].

(معنی): «و آن به این دلیل بود که آنان هر آنچه که خداوند را خشمگین نموده تبعیت کردند، و به رضوان او کره ورزیدند».

کراحت: صفتی از صفات فعلیه خداوند است که به موجب آن، مکروه را از خود دور نموده و با او عداوت و دشمنی می ورزد، و دلیل آن این قول خداوند است: ﴿وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْتِبَاعَهُمْ﴾ [التوبة: ۴۶]. (معنی): «و لیکن خداوند از برانگیختن آنان کراحت داشت».

مقت: به معنای بغض بسیار شدید است. و معنای بغض، به معنای کراهت بسیار نزدیک است. و دلیل مقت خداوند، این سخن او است که می‌فرماید: ﴿كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾ [الصف: ۴]. (معنی): «اینکه چیزی را بگویند که به آن عمل نمی‌کنید خداوند را بسیار خشمگین می‌سازد».

اسف: دو معنی را در بر دارد: یکی همان غضب است که بر خداوند جایز است، و دلیل آن این آیه است:

﴿فَلَمَّا عَاسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ﴾ [الزخرف: ۵۵]. (معنی): «پس هنگامی که ما را خشمگین کردند، از آنان انتقام گرفتیم». و در این آیه، ((آسفونا)) یعنی ما را غضبناک نمودند. و معنی دیگر آن حزن است که هیچگاه خداوند به آن متصف نمی‌گردد، و صحیح نیست که او را حزن و غمناک بودن توصیف کنیم. چون حزن صفتی پر نقص است و خداوند از هر گونه نقص بری و منزّه می‌باشد. رضا را هرگز نمی‌توان به ثواب تفسیر نمود. و همچنین غضب را نمی‌توان هرگز به انتقام معنی کرد. همان گونه که نمی‌توان کراهت و غضب را به عقوبت تفسیر کرد. چون این نوع تفسیر مخالف ظاهر آیه و اجماع سلف بوده و دلیلی بر آن وجود ندارد.

المجىء والإتيان (آمدن)

مجىء و اتيان دو صفت از صفات فعلیه خداوند هستند که به وجه لایق به خداوند بر او ثابت شده‌اند. و دلیل آن این آیه است: ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾ [الفجر: ۲۲]. (معنی): «آن هنگام که پروردگار تو و ملائکه صف در صف به عرصه محشر آیند». و همچنین: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ﴾ [البقرة: ۲۱۰]. (معنی): «آیا انتظار این را می‌کشند که خداوند و

همچنین ملائکه در سایبانهایی از ابر بیابند؟» و نمی‌توان این دو صفت را به آمدن امر خداوند تفسیر نمود. چون مخالف ظاهر آیه و اجماع سلف بوده، و دلیلی بر آن نیست. و مراد از این قول پروردگار که: ﴿أَوْ يَأْتِي رَبُّكَ أَوْ يَأْتِي بَعْضُ ءَايَاتِ رَبِّكَ﴾ [الأنعام: ۱۵۸]. (معنی): «و یا بعضی از نشانه‌های پروردگارت بیاید». طلوع خورشید از مغرب است که با آمدن این نشانه درهای توبه بسته می‌گردند. و نیز از دلایلی که شیخ الاسلام ابن تیمیه بر مجیء و آمدن خداوند آورده‌اند، این آیه است: ﴿وَيَوْمَ تَشْقُقُ السَّمَاءُ بِالْغَمِّمِ وَنُزِّلَ الْمَلَائِكَةُ تَنْزِيلًا﴾ [الفرقان: ۲۵]. «و روزی که آسمان با ابر از هم شکافته شده و ملائکه فرود آیند، فرود آمدنی».

با اینکه در این آیه هیچ ذکری از آمدن خداوند نیامده است. چون تشقق و شکافته شدن آسمان با ابرها و تنزیل ملائکه، در هنگام آمدن خداوند برای قضاوت بین بندگان به وقوع می‌پیوندند. در نتیجه با اثبات مسائل نام برده شده در این آیه می‌توان در اثبات امر دوم، یعنی مجیء خداوند استدلال نمود. چون این دو امر لازم و ملزوم یکدیگرند.

وجه (چهره)

وجه صفتی از صفات ذاتی و ثابت خداوند است، که به گونه‌ای که لایق خداوند باشد حقیقت دارد. و دلیل آن این آیه است: ﴿وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ [الرحمن: ۲۷]. (معنی): «و وجه پروردگار تو که با جلال و اکرام است باقی می‌ماند». و معنی جلال همان عظمت، و معنی اکرام، همان اعطای کرامتی است که برای بندگان مطیع مهیا است. و نمی‌توان وجه را به ثواب تفسیر نمود، چون مخالف ظاهر آیه و اجماع سلف بوده، و بر این پندار دلیلی وجود ندارد.

ید (دست)

دستهای خداوند از صفات ذاتی و ثابت می‌باشد، و به گونه‌ای هستند که لایق خداوند باشند. هر آن گونه که بخواهد آنان را باز نموده، و هر آنچه را که بخواهد با آنان می‌گردد. و دلیل آن این آیه است:

﴿بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾ [المائدة: ۶۴]. (معنی): «بلکه دو دست خداوند گشاده است». و همچنین: ﴿مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ يَدَيَّ﴾ [ص: ۷۵]. (معنی): «تو را چه مانع شد که به آنچه که من با دو دست خود آفریده‌ام سجده کنی». و نمی‌توان یدین (دستها) را به قوت تفسیر نمود چون مخالف ظاهر لفظ و اجماع سلف بوده، و هیچ دلیلی بر این گونه تفسیر وجود ندارد. و در سیاق آیه نیز مسئله‌ای وجود دارد که مانع این گونه تفسیر می‌گردد. و آن، این است که دستها با صیغه ((تثنيه)) (دو دست) ذکر شده است. و خداوند هرگز به دوگانگی قوت متصف نمی‌گردد.

العين (چشم)

چشمان خداوند از صفات ذاتی و ثابت او بوده، و به صورتی هستند که لایق خداوند می‌باشند. و با آنان نظر و رویت می‌کند. و دلیل آن این آیه می‌باشد:

﴿وَلْيُصْنَعْ عَلَىٰ عَيْنِي﴾ [طه: ۳۹]. (معنی): «تا در مقابل چشم ما پرورش و تربیت یابی». و همچنین: ﴿تَجَرَّى بِأَعْيُنِنَا﴾ [القمر: ۱۴]. (معنی): «در مقابل چشمان ما جریان داشت».

هرگز نمی‌توان چشمان خداوند را به علم و یا رویت تفسیر نمود، تا بدین وسیله چشمان او نفی گردند. چون این امر مخالف ظاهر آیه و اجماع سلف بر ثبوت چشم برای خداوند است، و این گونه تفسیر هیچ دلیلی ندارد.

و در جواب تفسیری که برخی از سلف از این قول خداوند نموده‌اند: ﴿تَجَرَّى بِأَعْيُنِنَا﴾ و گفته‌اند که ((ما آنها را رویت می‌کردیم))، باید بگوییم که آنها نخواسته‌اند با این تفسیر، معنای عین یا چشم را نفی کنند، بلکه آن را همراه با اثبات چشم به لازم تفسیر کرده‌اند. و این امر اشکالی ندارد. یعنی این امر به خلاف تفسیر کسانی است که عین یا چشم را به رویت تفسیر نموده، و حقیقت عین را انکار می‌کنند.

جهات وارده در مورد یدین (دو دست) و عینین (دو چشم)

این دو صفت به سه گونه وارد شده‌اند: «افراد» (یگانگی)، «تثنیه» (دوگانگی)، و «جمع». مثال افراد، این قول خداوند تعالی است: ﴿تَبَرَّكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ﴾ [الملک: ۱]. (معنی): «بزرگوار خدایی که ملک در دست او است». و همچنین: ﴿وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي﴾ [طه: ۳۹]. (معنی): «تا در مقابل چشم ما پرورش و تربیت یابی». و مثال تثنیه این قول خداوند تعالی است: ﴿بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾ [المائدة: ۶۴]. (معنی): «بلکه دو دست خداوند گشاده است». و همچنین در این حدیث شریف که می‌فرماید: «إِذَا قَامَ أَحَدُكُمْ يَصِلُ فَإِنَّهُ بَيْنَ عَيْنِي الرَّحْمَنِ». (معنی): «و هنگامی که یکی از شما برای نماز بر می‌خیزد، پس او میان دو دیده رحمن است». و مثال جمع، این قول خداوند است:

﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَمًا﴾ [یس: ۷۱]. (معنی): «آیا نمی‌بینند که ما از عمل دستانمان برای آنان چهار پایانی خلقت کردیم». و همچنین این قول خداوند: ﴿تَجَرَّى بِأَعْيُنِنَا﴾ [القمر: ۱۴]. (معنی): «در مقابل چشمان ما جریان داشت». و هنگامی میان وجوه دارد شده جمع بندی کنیم، هیچ اشکال و منافاتی بین ((افراد))، و ((تثنیه)) بوجود نمی‌آید. چون هنگامی که مفرد مضاف باشد، عام می‌گردد. پس در نتیجه هنگامی که گفته شود: ((ید الله)) (دست خدا) و

((عین الله)) (چشم خدا)، همه صفات وارده برای دست و چشم که بر او ثابت شده‌اند را شامل می‌گردد. و میان ((تثنيه)) و ((جمع)): نیز منافات و اشکالی وجود ندارد. چون مقصود از جمع در اینجا تعظیم بوده، و با تثنيه منافات ندارد.

سمع

سمع خداوند تعالی صفتی ثابت است که حقیقتی در خور و لایق خداوند دارد. و دلیل آن این آیه است:

﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (معنی): «و او است شنوای دانا». و بر دو نوع تقسیم می‌شود:

نوع اول به معنی اجابت است، که از صفات فعلیه بوده، و مثال آن این قول خداوند است: ﴿إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾ [ابراهیم: ۳۹]. (معنی): «به راستی پروردگار من دعا را اجابت می‌کند».

و نوع دوم به معنای إدراک مسموع (شنیده شدنی) است که مثال آن این آیه است: ﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَدِّلُكَ فِي زَوْجِهَا﴾ [المجادلة: ۱]. (معنی): «خداوند قول زنی را که در مورد شوهرش با تو سخن می‌گفت شنید». و این نوع سمع همراه با ادراک مسموع ممکن است برای تأیید و نصرت باشد. همانند این قول خداوند به موسی و هارون:

﴿إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَأَرَى﴾ [طه: ۴۶]. (معنی): «من با شما هستم، می‌شنوم و می‌بینم». و همچنین ممکن است غرض از آن تهدید باشد. همانند: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾ [آل عمران: ۱۸۱]. (معنی): «همانا خداوند سخن کسانی را که گفتند خداوند فقیر و ما غنی هستیم شنید».

و همچنین: ﴿أَمْ يَحْسُبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَىٰ﴾ [الزخرف: ۸۰].
 (معنی): «آیا گمان می‌کنید که ما سخنان سری و پنهان آنان را که به گوش هم می‌گویند
 نمی‌شنویم، بلی».

رویت

رویت صفتی از صفات ثابت و ذاتی خداوند است که حقیقتی لایق و در خور
 خداوند دارد و بر دو قسم است:
 قسم اول به معنی بصر بوده که همان ادراک مبصرات و مرئیات است، و دلیل آن
 این آیه است:

﴿إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَأَرَىٰ﴾ [طه: ۴۶]. (معنی): «من با شما هستم، می‌شنوم و
 می‌بینم». و همچنین: ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱]. (معنی): «و او است
 شنوای بینا». و قسم دوم به معنی علم است و دلیل آن این قول خداوند است: ﴿إِنَّهُمْ
 يَرَوْنَهُ وَ بَعِيدًا ۖ وَ نَزَلَهُ قَرِيبًا ۖ﴾ [المعارج: ۶-۷]. (معنی): «آنها قیامت را دور
 می‌بینند (محال می‌دانند - تفسیر) و ما آن را نزدیک می‌بینیم». یعنی آن را نزدیک
 می‌دانیم. ممکن است مراد از قسم اول که همان ادراک مروئیات و مبصرات است،
 نصرت دادن و تایید نیز باشد. همان گونه که این آیه بیان می‌کند: ﴿إِنِّي مَعَكُمْ
 أَسْمَعُ وَأَرَىٰ﴾ و همچنین ممکن است به معنای تهدید باشد. همانند این آیه: ﴿أَلَمْ
 يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَىٰ ۖ﴾ [العلق: ۱۴]. (معنی): «آیا او نمی‌داند که خداوند همه چیز
 را می‌بیند».

مکر، کید، و محال؟؟

معنای این سه کلمه بسیار به هم نزدیک است و همان: دست جویی و توسل به اسباب پنهانی برای انتقام از دشمن می‌باشد. و هرگز نمی‌توان خداوند را به صورت مطلق به این صفتها توصیف نمود. بلکه این صفتها همواره جهت توصیف خداوند به صورت مقید می‌آیند. چون در غیر این صورت هم به معنای مدح و ستایش، و هم به معنای ذم و عیبجویی بکار برده می‌شوند. و خداوند از هرگونه صفتی که معنای عیب و نقص در بر داشته باشد پاک و بری می‌باشد. اما هنگامی که این صفات به صورت مقید بکار برده شده تا مدح و ستایش خداوند را در بر داشته و از هرگونه ذم پاک باشد، خود این صفات دلیل و حجتی می‌گردند که نشانگر علم، قدرت، و قوت خداوند هستند. پس این گونه بکارگیری این صفات جایز می‌باشد، چون بر کمال خداوند سبحان دلالت می‌کنند. دلیل إتصاف خداوند به این صفات، این آیاتند: ﴿وَيَمَكُرُونَ وَيَمَكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكِرِينَ﴾ [الأنفال: ۳۰]. (معنی): «آنان مکر می‌کنند، خداوند نیز به آنان مکر می‌کند و خداوند بهترین مکر کنندگان است». و همچنین: ﴿إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا ۖ وَأَكِيدُ كَيْدًا﴾ [الطارق: ۱۶]. (معنی): «آنان کید بکار برند، ما نیز کید بکار گیریم». و به همان گونه که: ﴿وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ﴾ [الرعد: ۱۳]. (معنی): «و آنان در مورد خداوند جدل می‌کنند، در حالی که نیرنگ او با دشمنانش بسیار شدید است».

چه هنگام مکر، کید، و حيله، صفات مدح می‌باشند:

هنگامی که در اثبات حق، و ابطال باطل بکار برده شوند، و در غیر این صورت صفات ذم می‌باشند. و هرگز نمی‌توان از این صفات، اسمائی را برای خداوند مشتق

نمود. مثلاً نمی‌توان گفت ((الماکر)) و ((الکائند)). چون اسماء الله الحسنى هرگز و مطلقاً متحمل ذم نشده، و همان گونه که گفتیم، این اسماء هنگامی که به صورت مطلق بکار برده شوند ذم و عیب در بر دارند.

عفو

عفو کسی است که از زشتی‌های دیگران در می‌گذرد و اسمی از اسماء خداوند است. و دلیل آن این آیه است: ﴿وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾ [النساء: ۱۰۰]. (معنی): «و خداوند همواره عفو و آمرزنده است».

نصوصی در مورد صفات سلبيه

قبلاً گفتیم که صفات خداوند بر دو نوع است: صفات ثبوتیه، که خداوند آنان را بر خود اثبات نموده است، و صفات سلبيه که خداوند آنان را از خود نفی کرده است. و گفتیم که هر صفت سلبيه، صفت مدح از نوع ثبوتی را متضمن می‌شود. و مولف رحمه الله آیا زیادی را در صفات سلبيه ذکر کرده است. مثلاً: ﴿هَلْ تَعْلَمُ لَهُو سَمِيًّا﴾ [مریم: ۶۵]. (معنی): «آیا برای او هم اسمی می‌شناسی». و: ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُو كُفُوًا أَحَدٌ﴾ [الاخلاص: ۴].

(معنی): «و هیچ کس همتا و برابر با او نیست». و همچنین: ﴿فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا﴾ [البقرة: ۲۲].

(معنی): «پس برای خداوند همکار و همیار قرار ندهید». ((السمی)) (هم اسم)، ((الکفو)) (همتراز)، و ((الند)) (همکار و همیار)، معانی متقارب و نزدیکی را در

بر دارند که همان شبیه و نظیر است. و نفی آن از خداوند، متضمن نفی امر مذکور، و اثبات کمال خداوند می‌گردند، که هیچ کس و هیچ چیز در کمال او با او برابر نیستند. و در این باره خداوند می‌فرماید: ﴿وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِيلِ وَكَبِّرَهُ تَكْبِيرًا﴾ [الإسراء: ۱۱۱]. (معنی): «و بگو حمد و سپاس خداوندی را است که، فرزندی نگرفته و در ملکش شریکی نداشته، و از روی ذلت یاوری نگرفته است، و او را به بزرگی تمام یاد کن». خداوند امر فرموده است تا جهت نفی صفات نقص از او که همان اتخاذ فرزند می‌باشد، او را حمد و ستایش گوئیم. و نفی این صفت از خداوند متضمن کمال غنای او، و نفی شریک از وی، متضمن کمال وحدانیت و قدرت او می‌گردد. و نفی ولی از روی ذل برای خداوند، متضمن کمال عزت و قهر او می‌گردد. و باید گفت که نفی ولی در این آیه، با اثبات ولی در جای دیگر منافاتی ندارد. چون در آیه‌ای دیگر خداوند می‌فرماید: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا [البقرة: ۲۵۷]. (معنی): «خداوند ولی کسانی است که ایمان آورده‌اند».

و همچنین: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [یونس: ۶۲]. (معنی): «همانا اولیاء خداوند را هیچ خوف و ترسی نیست». چون ولی نفی شده، همان ولیی است که به سبب ذلت و ناتوانی اتخاذ می‌گردد. اما ولی به معنای ولایت صفتی منفی نمی‌باشد. و باز از جمله آیاتی که نفی صفات سلبیه را در بر دارند این آیه است: ﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ [الجمعة: ۱]. (معنی): «هر چه در آسمانها و زمین است، خداوند را تسبیح می‌گویند». و تسبیح، همان تنزیه خداوند است از هر گونه نقص و عیب، که خود متضمن کمال او است. در این آیه دلیلی است مبنی بر اینکه همه چیز به صورت حقیقی و به زبان حال و مقال خداوند را تسبیح می‌گویند، مگر کافر، چون تسبیح گفتن کافر فقط به زبان

حال بوده، اما به زبان مقال، او خداوند را به گونه‌ای توصیف می‌کند که شایسته او نیست. و باز از این جمله آیات، این قول خداوند است:

﴿مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَنَ اللَّهُ عَمَّا يُصِفُونَ﴾ [المؤمنون: ۹۱].

(معنی): «خداوند هرگز فرزندی نگرفته و با او الهی نبوده است چون در این صورت هر اله آنچه را که خلق کرده بود تحت سیطره خود می‌گرفت، و بعضی از آنان بر بعضی دیگر برتری می‌گرفتند، خداوند منزّه است از آنچه توصیف می‌کنند».

پس در این آیه نفی اتخاذ فرزند، نفی تعدد خدایان، و تنزیه خداوند است از آنچه مشرکان او را بدان توصیف می‌کنند. و نفی این امور متضمن کمال خداوند و یگانگی او در آنچه از خصائصش است می‌گردد. در اینجا خداوند توسط دو دلیل عقلی مسئله تعدد آله را نفی کرده است:

برهان اول اینکه: اگر اله دیگری همراه او بود، آن اله خودش آنچه را که خلق کرده بود، سرپرستی و تدبیر می‌کرد. و با نگرشی به این هستی، عقلا و حسا معلوم است که تمام هستی از نظام واحد پیروی می‌کنند که هیچ تضاد و تناقضی در آن نیست. و این مسئله خود نشانگر این است که مدبر همه جهان هستی یکی است که همان اله است.

و برهان دوم اینکه: اگر همراه با خداوند اله دیگری وجود داشت، طبعاً می‌خواست که علو و برتری از آن او باشد. و آنگاه بود که یکی بر دیگری غلبه می‌یافت تا خود اله گردد. و یا اینکه هر دو از پیروزی بر یکدیگر عاجز می‌ماندند. در نتیجه هیچ کدام از آنان شایستگی و لیاقت اله بودن را نداشتند. چون اله هرگز به صفت عجز متصف نمی‌گردد. و باز در مورد صفات سلبیه این آیات است: ﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنَّ

تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٣٣﴾ [الأعراف: ۳۳]. (معنی): «بگو به راستی خداوند اعمال زشت و پنهان و آشکار و گناه و ظلم به ناحق و همچنین اینکه بدون دلیل از سوی او برایش شریک قائل شوید، و اینکه بر خداوند چیزی را بگویید که به آن علم ندارید را حرام کرده است». همه شریعت‌ها بر این محرمات پنجگانه اجماع دارند که اثبات حکمت و اثبات غیرت برای خداوند را در بر دارند. چون او همه این امور را حرام دانسته است. و این قول او که (مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا) به این معنی است که خداوند هیچ دلیل و برهانی برای آن نفرستاده است و قیدی است برای بیان واقعیت. چون هرگز نمی‌توان جهت شریک قرار دادن برای خداوند، دلیل و حجتی آورد. در نتیجه شرک آوردن به او هیچ معنا و مفهومی ندارد.

در این آیه پاسخی در رد عقیده ((مشبهه)) وجود دارد که همان ﴿وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا﴾ است. چون مشبهه، به این دلیل که او را به مخلوقات او شبیه دانستند، برای او شریک قرار دادند. و همچنین پاسخی است در رد عقیده ((معطله)) که همان ﴿وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ است. چون معطله، آنچه را که نسبت به آن علمی ندارند به خداوند می‌بندند، و صفات او را به دلایل باطل و غیر قابل قبول از او نفی می‌کنند. و مناسبت ذکر این آیه در مبحث عقیده به همین علت است.

علو و اقسام آن

علو به معنای ارتفاع است، و بر سه قسم است:

۱- علو ذات: و معنای آن این است که خداوند به ذات خود بالای خلق قرار

دارد.

۲- **علو قدر:** و معنای آن این است که خداوند دارای قدر و منزلتی عظیم بوده، که هیچ کدام از مخلوقات او با او برابری نمی‌کنند. و این قدر خالی از هر گونه نقص است.

۳- **علو قهر:** و معنای آن این است که الله سبحانه و تعالی قاهر بر همه مخلوقات بوده، و هیچ کدام از مخلوقات او از سلطه و قهر او خارج نمی‌گردند. دلیل ما از کتاب، این آیه است: ﴿وَهُوَ أَعْلَى الْعَرْشِ عَظِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۵۵]. و دلیل ما از سنت، این قول رسول کریم است که «ربنا الذی فی السماء».

(معنی): «پروردگار ما که در آسمان است». و همچنین جواب کنیزک، هنگامی که رسول ﷺ از او سوال کرد که ((الله کجاست؟)) و او در جواب گفت: «فی السماء»، یا در سماء و حضرت رسول این گفته را بر او انکار ننموده و گفت: «او را آزاد کنید چون او مومنه است». و در حجه الوداع حضرت رسول خداوند را بر اقرار امتش مبنی بر ابلاغ رسالت شاهد گرفت، انگشتانش را به سوی آسمان بالا برده و آنرا به سوی مردم پایین آورد و گفت: «اللَّهُمَّ اشهد» معنی: «خداوندا شاهد باش». و اما دلیل ما در اجماع سلف مبنی بر علو خداوند بسیار واضح است، و هرگز کسی از سلف را نمی‌شناسیم که خلاف آن سخن گفته باشد. و اما دلیلی که عقل بدان حکم می‌دهد، این است که علو صفت کمال است، و الله سبحانه و تعالی به همه صفات کمال موصوف می‌باشد. پس اثبات علو او واجب می‌گردد. و اما فطرت نیز این گونه حکم می‌کند که هر انسان از لحاظ فطری به علو خداوند ایمان دارد. و به همین جهت هنگامی که شخصی دست به دعا بر می‌دارد، و می‌گوید: ((یا رب))، همواره قلب او متوجه آسمان است. و ((جهمیه)) که از اقسام علو، علو ذات را انکار نموده‌اند، با تمسک به دلایل یاد شده به آنان پاسخ داده می‌شود.

استواء خداوند بر عرشش

معنای استواء خداوند بر عرشش علو و استقرار او بر آن است. و سلف آن را به علو، استقرار، صعود و ارتفاع تفسیر کرده‌اند. و دلیل آن، این قول خداوند است که: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ [طه: ۵]. (معنی): «رحمن بر فراز عرش قرار گرفت». و ذکر آن در هفت موضع از قرآن آمده است. و در پاسخ به کسانی که استواء را به استیلاء و تملک تفسیر کرده‌اند، این دلایل را می‌آوریم:

۱- این نوع تفسیر، خلاف ظاهر نص است.

۲- این نوع نتیجه‌گیری خلاف تفسیر سلف می‌باشد.

۳- در صورت اثبات این مسئله لوازم باطلی بر آن مترتب می‌گردند.

عرش در لغت به معنای سریر و تخت خاص ملک می‌باشد، و در شرع به معنای آن چیزی است که خداوند بر فراز آن قرار گرفته است. و نه تنها از بزرگترین مخلوقات خداوند بوده، بلکه بزرگترین مخلوقات است که می‌شناسیم. چون از رسول ﷺ این گونه آمده است که: «ما السموات السبع والأرضوان السبع بالنسبه الى الكرسي الا كحلقه القيت في فلاة من الأرض وان فضل العرش على الكرسي كفضل الفلاة على تلك الحلقه». (معنی): «هفت آسمان و هفت زمین در مقایسه با کرسی مانند حلقه‌ای است که در فلات وسیعی از زمین افتاده باشد، و نسبت بزرگی عرش به کرسی همانند نسبت بزرگی آن فلات است به آن حلقه».

معیت

معیت در لغت به معنای مقارنت و مصاحبت و همراهی است. و دلیل اثبات

معیت بر خداوند این قول او است:

﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾ [الحديد: ۴]. (معنی): «و او با شما است هر کجا باشید». و بر دو قسم است:

معیت عام: که شامل همه خلق می‌گردد همانند این قول خداوند: ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾ که به مقتضای این معیت، احاطه خلق به وسیله علم، قدرت، سلطان، و تدبیر نتیجه می‌شود.

معیت خاص: که مخصوص رسل و اتباع آنان می‌باشد. همان گونه که خداوند می‌فرماید: ﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: ۴۰]. (معنی): «غمگین مباش که خداوند با ما است».

و همچنین: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾ [النحل: ۱۲۸]. (معنی): «به راستی خداوند با کسانی است که تقوا پیشه بوده و احسان می‌کنند». که به مقتضای این نوع معیت، احاطه همراه با نصر و تایید نتیجه می‌شود. از جمع میان معیت و علو، دو نتیجه حاصل می‌گردد:

اولاً: میان این دو در واقع هیچ تضاد و تصادمی وجود ندارد. چون در یک امر واحد با یکدیگر اجتماع می‌کنند. و این مسئله مانند این است که بگوییم: ((ما راه می‌رفتیم، و ماه نیز با ما بود.)) با اینکه همه می‌دانیم که ماه در آسمان است. ثانیاً اگر حتی فرض شود که در جمع بین معیت و علو در حق مخلوق منافاتی وجود دارد، این امر ایجاب نمی‌کند که این امر در حق خالق منافاتی پدید آورد. چون خالق: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ یا هیچ چیز همانند او نیست و او همه چیز را احاطه کرده است. و هرگز صحیح نیست که معیت خداوند را به گونه‌ای تفسیر کنیم تا از این تفسیر نتیجه شود که خداوند همراه با ذات خود در هر مکان با ما است. چون:

اولاً: این مسئله غیر ممکن است و با علو او و علو صفات ذاتیه او که از وی جدا نمی‌شوند منافات دارد.

ثانیاً: این امر خلاف تفسیر سلف می‌باشد.
ثالثاً: بر این گونه تفسیر امور باطلی مرتب می‌گردند.

معنای اینکه الله در سماء است

«اللهُ فِي السَّمَاءِ» این جمله به این معنا است که خداوند بالای آسمان است، و نه در آن. و در اینجا کلمه ((فی)) به معنای ((بر)) می‌آید، همان گونه که در این قول خداوند به همین معنا آمده است: ﴿قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ﴾ [الأنعام: ۱۱]. (معنی): «بگو بر زمین بروید». و معنای آن این است که بر روی زمین بروید، و نه اینکه درون زمین بروید. و نیز جایز است که ((فی)) به معنای ظرفیت بوده و ((سماء)) به معنای ((علو)) باشد. که نتیجتاً این جمله این گونه معنی می‌دهد: ((الله در علو است)). همان گونه که در این قول خداوند به معنای علو آمده است: ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾ [الرعد: ۱۷]. «از علو آب فرو فرستاد». و هرگز صحیح نیست که ((فی)) به معنای ظرفیت آمده، و مراد از سماء، اجرامی محسوس باشند. چون در این صورت توهمی پیش می‌آید که آسمان، خداوند را احاطه کرده است. و این معنی بسیار باطل است چون خداوند عظیم‌تر از آن است که شیئی از مخلوقاتش او را احاطه کند.

قول و سخن اهل سنت در مورد کلام خداوند سبحانه و

تعالی

اهل سنت این گونه عقیده دارند که کلام خداوند صفتی از صفات او است که همواره بوده و هست، و او سبحانه و تعالی همراه با کلامی حقیقی، و صوتی که به هیچ کدام از اصوات مخلوقات شباهتی ندارد، و با حروف، هر وقت بخواهد، و به

هر چه بخواهد، و هر گونه که اراده کند، کلام خواهد گفت. و این گفته دلایل بسیاری دارد. از جمله: ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾ [النساء: ۱۶۴]. (معنی): «و خداوند با موسی سخن گفت، سخن گفتی». و همچنین: ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ﴾ [الأعراف: ۱۴۳]. (معنی): «و هنگامی که موسی در وقت معلوم حاضر شد و پروردگار او با او سخن گفت». و دلیل ما مبنی بر اینکه کلام همراه با صوت است این آیه است: ﴿وَلَنَذِيرَنَّهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا﴾ [مریم: ۵۲]. (معنی): «و او را از جانب راست طور ندا دادیم و رازگویان نزدیک ساختیم». و دلیل ما از سنت قول رسول ﷺ است که گفت: خداوند تعالی می‌گوید: «يَا آدَمُ فَيَقُولُ لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ فَيَنَادِي بِصَوْتٍ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ أَنْ تُخْرِجَ مِنْ دُرِّيَّتِكَ بَعْثًا إِلَى النَّارِ فَيَقُولُ يَا رَبِّي وَمَا بَعْثُ النَّارِ...». (معنی): «یا آدم، پس آدم می‌گوید لبیک و سعدیک، پس همراه با صوت او را ندا می‌دهد که خداوند تو را امر می‌دهد که از ذریه ات گروهی را بسوی آتش بفرستی. پس آدم می‌گوید ای پروردگار، این فرستادگان بسوی آتش کیستند...». و دلیل ما مبنی بر اینکه کلام خداوند با حروف است، این سخن او است: ﴿وَقُلْنَا يٰآدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾ [البقرة: ۳۵]. (معنی): «و گفتیم ای آدم تو و همسرت در جنت سکونت کنید». و همه می‌دانیم که قول و گفتن همراه با حروف انجام می‌پذیرد. و دلیل ما مبنی بر اینکه این کلام به مشیت خداوند است این گفته او است: ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ﴾ [الأعراف: ۱۴۳]. (معنی): «و هنگامی که موسی در وقت معلوم حاضر شد و پروردگار او با او سخن گفت». پس کلام گفتن، پس از آمدن موسی علیه الصلاه و السلام حاصل شده است. و کلام خداوند به اعتبار اصلش، صفت ذات است و خداوند همواره قادر به کلام و متکلم بوده و هست، و کلام خداوند به اعتبار آحادش صفت فعل است.

چون کلام آحاد به مشیت تعلق دارد. یعنی هرگاه که بخواهد کلام می گوید. مولف دلایل بسیاری را از کلام خداوند ذکر نموده است، چون اکثر خصوصتهای پیش آمده و فتنه های واقعه در مسائل صفات، به صفت کلام خداوند وارد می شده است.

قول اهل سنت در مورد قرآن کریم

اهل سنت می گوید: قرآن کلام فرو فرستاده شده خداوند است که غیر مخلوق بوده، از خداوند شروع شده و به سوی او باز می گردد. و دلیل آنان مبنی بر اینکه قرآن کلام خداوند است این آیه است که: ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلِمَ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۶]. (معنی): «و اگر یکی از مشرکین از تو پناه خواست، به او پناه بده تا کلام خداوند را بشنود».

یعنی قرآن. و دلیل آنان مبنی بر اینکه قرآن منزل و فرو فرستاده شده است این آیه است: ﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ﴾ [الفرقان: ۱]. (معنی): «بزرگوار است آن خداوندی که قرآن را بر بنده خود نازل نمود». و همچنین: ﴿وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ [الأنعام: ۱۵۵].

(معنی): «و این کتابی است که آن را نازل نموده ایم پس آن را متابعت نموده و تقوا پیشه کنید تا بخشوده شوید». و دلیل آنان مبنی بر اینکه قرآن کلام خداوند و غیر مخلوق می باشد این است که کلام خداوند صفتی از صفات او است، و صفات خداوند غیر مخلوق اند. و همچنین این قول خداوند تعالی ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾ پس خداوند ((امر)) را غیر از ((خلق)) معرفی کرده، و قرآن همان امر است. چون خداوند می فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا﴾ [الشوری: ۵۲]. (معنی): «و این چنین روحی از امر خود را بر تو وحی کردیم». که همان قرآن است.

سنت

سنت در لغت به معنای طریقه و روش است. و سنت رسول ﷺ شرع او از قول، فعل، و یا اقرارش که ممکن است خبر و یا طلب باشد را شامل می‌شود. ایمان به سنت و همه امور موجود در آن، همانند ایمان به قرآن واجب است پس ایمان به سنت خواه در اسماء خداوند و صفات او و خواه در مسائل دیگر همانند ایمان به قرآن واجب است چون خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ﴾ [الحشر: ۷]. (معنی): «و آنچه رسول برای شما آورد آن را سخت بگیرید». و همچنین: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾ [النساء: ۸۰]. (معنی): «کسی که از رسول اطاعت کند، از خداوند اطاعت کرده است».

حدیث نزول

حدیث نزول، این گفته رسول ﷺ است که می‌فرمود: «يُنْزَلُ رَبُّنَا إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا حِينَ يَبْقَى ثُلُثُ اللَّيْلِ الْآخِرِ يَقُولُ مَنْ يَدْعُونِي فَأَسْتَجِيبَ لَهُ مَنْ يَسْأَلُنِي فَأُعْطِيَهُ مَنْ يَسْتَغْفِرُنِي فَأَغْفِرَ لَهُ».

(معنی): «پروردگارا ماه هر شب در ثلث آخر شب به آسمان دنیا نزول می‌کند. سپس می‌گوید: چه کسی مرا می‌خواهد تا او را اجابت کنم. چه کسی از من مسئلت می‌کند تا به او بدهم. چه کسی از من بخشایش می‌طلبد تا او را ببخشم». معنی نزول نزد اهل سنت این است که خداوند سبحان خودش آن گونه که لایق جلالش باشد نزول حقیقی می‌کند، و کیفیت آن را هیچ کس نمی‌داند بجز خود او. و معنای نزول نزد کسانی که این حدیث را تاویل می‌کنند، ((نزول امر او)) است. که ما این مسئله را رد کرده، و این گونه پاسخ می‌گوییم:

- ۱- این تاویل خلاف ظاهر نص، و خلاف اجماع سلف است.
 - ۲- امر خداوند همه وقت نازل می شود، و خاص به ثلث آخر شب نیست.
 - ۳- امر نمی تواند سخن بگوید و اظهار کند: ((چه کسی مرا می خواند تا او را اجابت کنم...)).
- و نزول خداوند سبحانه و تعالی با علو او هیچ منافاتی ندارد. چون الله سبحانه و تعالی به هیچ یک از مخلوقاتش شباهتی ندارد، و نزول او را نمی توان به نزول مخلوقاتش قیاس کرد.

فرح (شادی)، ضحک (خنده)، عجب (تعجب)

فرح و شادی بر خداوند ثابت است و دلیل آن نیز این قول رسول ﷺ است «لَلَّهِ أَشَدُّ فَرَحًا بِتَوْبَةِ عَبْدِهِ مِنْ أَحَدِكُمْ بِرَأْسِهِ. . .» (معنی): «خداوند از توبه عبدش بیشتر شاد می شود از آن کسی از شما که همراه با اسبش. . .» و این فرح و شادی، فرحی حقیقی است که لایق خداوند بوده، و هرگز صحیح نیست که آن را به ثواب تفسیر کنیم، چون این امر مخالف ظاهر لفظ و اجماع سلف می باشد. ضحک و خنده نیز بر خداوند ثابت است و دلیل آن نیز این قول رسول ﷺ است «يَضْحَكُ اللَّهُ مِنْ رَجُلَيْنِ يَقْتُلُ أَحَدُهُمَا الْآخَرَ كِلَاهُمَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ» (معنی): «خداوند بر دو نفری می خندد که یکی از آنها دیگری را به قتل می رساند، و هر دو وارد بهشت می گردند».

و اهل سنت و جماعت، ضحک را به خنده ای حقیقی که لایق خداوند باشد تفسیر کرده اند. اما اهل تاویل آن را به ((ثواب)) تفسیر کرده اند، که در رد تفسیرشان می گوئیم این تفسیر مخالف ظاهر لفظ و اجماع سلف بوده، و معنی این حدیث این گونه است که کافری در جهاد، فرد مسلمانی را به قتل می رساند، و سپس آن کافر

مسلمان می‌گردد و بر دین اسلام می‌میرد. در نتیجه هر دو وارد بهشت می‌گردند. و عجب نیز بر خداوند ثابت است و دلیل آن، این گفته رسول ﷺ است که: «عجب رَبُّنَا مِنْ قُنُوطِ عِبَادِهِ وَقُرْبِ خَيْرِهِ» (الحديث). (معنی): «خداوند از یاس بندگانش تعجب می‌کند، در حالی که رسیدن خیرش بسیار نزدیک است». این نوع تعجب از خداوند نفی می‌گردد که سبب جهل و عدم آگاهی از امر اتفاق افتاده (امری که باعث تعجب می‌گردد) می‌باشد. چون هیچ امری بر خداوند مخفی نبوده، و او همه چیز را می‌داند. اما تعجبی که سبب آن جدایی یک شیء از خط مشی هم نظیرانش بوده، و یا جدایی آن شیء از راهی است که باید بر آن باشد، بر خداوند ثابت است. و آن را اهل سنت به تعجبی حقیقی تفسیر کرده‌اند که لایق خداوند است. اما اهل تاویل آن را به ((ثواب خداوند و یا عقوبت خداوند)) تفسیر می‌کنند. و به آنان پاسخ می‌دهم که این تفسیر خلاف ظاهر نص و اجماع سلف می‌باشد.

قدم

قدم بر خداوند ثابت است، و دلیل آن نیز این قول رسول ﷺ است «لا تزال جهنم یلقی فیها وهي تقول: هل من مزید؟ حتی یضع رب العزه فیها رجله - وفي روايه عليها قدمه - فینزوي بعضها علي بعض و تقول قط قط». (معنی): «گناهکاران پشت سر هم به جهنم می‌ریزند، و باز هم جهنم می‌گوید: آیا باز هم هست؟ تا اینکه رب العزه پای خود را - و در روایتی قدم خود را - در آن می‌گذارد. پس قسمتهای جهنم به هم می‌پیچند و جهنم می‌گوید: کافی است، کافی است: اهل سنت رجل و قدم (پا) را به پاهایی حقیقی تفسیر کرده‌اند که لایق خداوند بوده و به پای مخلوقاتش شباهتی ندارد.

اهل تاویل ((رجل)) را به ((طائفه)) تفسیر کرده‌اند، یا طائفه‌ای که خداوند آنها

را در آتش می‌گذارد. و ((قدم)) را به ((مقدمین)) به آتش تفسیر کرده‌اند. و به آنان پاسخ می‌دهیم که تفسیر آنان مخالف ظاهر لفظ و اجماع سلف بوده، و برای آن دلیلی وجود ندارد. حدیث ((رقیه المریض))، و حدیث کنیزکی که رسول ﷺ از او سوال نمود: ((الله کجاست؟)) و او جواب داد: ((در آسمان)).

در حدیث رقیه مریض، از صفات خداوند ربوبیت او، علو او در آسمان، تقدس اسماء او از هر نقص، و اینکه امر در آسمانها و زمین از آن او است و حکم او در آنها به اجرا در آمده و نافذ است ثابت می‌شود. و همچنین اثبات رحمت او، و اثبات اینکه شفا که همان رفع مرض است در دست اوست، در این حدیث آمده است. و در حدیث ((جاریه (کنیزک))) از صفات خداوند: اثبات مکان برای او است، که در آسمان است.

دلیل بر اینکه الله مقابل روی نماز گزار است

دلیل این گفته سخن رسول ﷺ است که گفت: «اذا قام احدکم فی الصلاة فلا یبصق قبل وجهه فان الله قبل وجهه. . .» الحدیث. (معنی): «هرگاه یکی از شما برای نماز برخاست، پس در جهت مقابلش تف نیاندازد. چون خداوند مقابل رویش قرار دارد. . .» حدیث. و این مقابله به صورتی حقیقی و به وجهی لایق به خداوند بر او ثابت است و با علو او منافاتی ندارد. و می‌توان بر دو وجه میان علو او و روبرو بودن او با نمازگزار جمع بست:

۱- اجتماع این دو در حق مخلوق جایز است. همان گونه که در هنگام طلوع، خورشید مقابل روی کسی قرار دارد که روبروی مشرق ایستاده است، حال آنکه خورشید در آسمان است. پس اگر اجتماع این دو صفت بر مخلوق جایز باشد، پس اجتماع آنان بر خالق اولی‌تر است.

۲- حتی اگر اجتماع این دو صفت بر مخلوق انجام نپذیرد، این امر دلیل نیست که اجتماع آنان در حق خالق امکان پذیر نباشد. چون خداوند به هیچ کدام از مخلوقاتش شباهتی ندارد: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾

دلیل بر قرب (نزدیکی) خداوند

دلیل، این گفته خداوند تعالی است: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾ [البقرة: ۱۸۶].

(معنی): «و اگر بندگان من درباره من از تو سوال کنند، پس من نزدیک بوده و دعای شخص دعا کننده را در صورت دعا کردن من، اجابت می‌کنم». و همچنین این سخن رسول ﷺ که فرمودند: «إِنَّمَا تَدْعُونَ سَمِيعًا بَصِيرًا قَرِيبًا». (معنی): «به راستی شما کسی را می‌خوانید که شنوا و نزدیک است». و این قرب، قربی است حقیقی، به گونه‌ای که لایق خداوند بوده و با علو او هیچ منافاتی ندارد. چون خداوند بر همه چیز محیط بوده و هرگز با مخلوقاتش مقایسه نمی‌شود. چون ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾

دلیل بر رویت خداوند، این قول او است

﴿لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْخُسْفَىٰ وَزِيَادَةٌ﴾ [یونس: ۲۶]. (معنی): «برای محسنان، پاداشی نیکو، و زیاده بر آن می‌باشد». و حضرت رسول ((زیاده)) را به نظر به وجه خداوند تفسیر کرده‌اند. همچنین این قول رسول ﷺ که گفتند: «إِنَّكُمْ سَتَرُونَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرُونَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ لَا تُضَامُونَ فِي رُؤْيَيْهِ فَإِنْ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ لَا تُغْلَبُوا عَلَى صَلَاةٍ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ ، وَقَبْلَ غُرُوبِهَا فَافْعَلُوا». (معنی):

«شما پروردگار خود را به همان سهولت و آسانی رویت می‌کنید، که در شب بدر ماه را می‌بینید، و در رویت او از سختی و ازدحام به دور خواهید بود. پس اگر توانستید که بر نماز قبل از طلوع خورشید و قبل از غروب آن پایداری و محافظت کنید، اینکار را بکنید». در این حدیث، ((رویت)) به ((رویت)) تشبیه شده است، و نه ((مرئی)) (آنچه که دیده می‌شود) به ((مرئی)). چون ((کاف)) تشبیه به فعل رویت وارد شده و به مصدر تاویل گشته است. و همچنین، چون خداوند، مثل و ماندی ندارد. ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾. و منظور از دو نماز مذکور در حدیث، همان نمازهای فجر و عصر می‌باشد. و رویت خداوند در آخرت صورت می‌پذیرد، نه در دنیا و دلیل آن این قول خداوند به موسی است که هنگامی که از خداوند خواست تا او را ببیند، خداوند به او پاسخ داد که ﴿لَنْ تَرَنِی﴾ [الأعراف: ۱۴۳]. یعنی: «اینکه مرا نمی‌بینی». و همچنین این سخن رسول ﷺ که فرمودند: «واعلموا انکم لن تروا ربکم حتی تموتوا». (معنی): «و بدانید که شما پروردگار خود را نخواهید دید، تا اینکه بمیرید». و رویت پروردگار، کفار را شامل نمی‌گردد، و دلیل آن این قول پروردگار است: ﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾ [المطففين: ۱۵]. (معنی): «هرگز. آنان در آن روز از پروردگار خود در حجابند». و اهل سنت این رویت را به مشاهده عینی تفسیر کرده‌اند، و دلایل آن این گونه است:

اولاً: خداوند، نظر را به وجه (صورت) اضافه کرده است، که محل عین (چشم) است، و گفته است: ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ ۖ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ [القیامة: ۲۲-۲۳]. (معنی): «رخسارهایی آن روز از شادی بر افروخته است، و به پروردگار خود می‌نگرند».

ثانیاً: در حدیث آمده است که: «إِنَّكُمْ سَتَرُونَ رَبَّكُمْ عِيَانًا». (معنی): «شما پروردگار خود را به صورت عیان خواهید دید».

اهل تاویل، ((رویت)) را به ((ثواب)) تفسیر کرده‌اند. بدین معنی که شما ثواب پروردگار خود را خواهید دید. و به آنان جواب می‌دهیم که این تفسیر خلاف ظاهر لفظ و اجماع سلف بوده و برای آن دلیلی وجود ندارد.

مذهب ((جهمیه))، ((اشعریه)) و ((کلابیه)) در مورد کلام خداوند:

جهمیه در مورد کلام خداوند می‌گویند که کلام خداوند، خلقی از مخلوقات او است، و نه صفتی از صفات او. و اضافه شدن کلام به الله، اضافه تشریف و تکریم می‌باشد. همان گونه که ((بیت)) و ((ناقه)) در این آیات به او اضافه شده است:

﴿وَطَهَّرَ بَيْتِي﴾ [الحج: ۲۶]. (معنی): «و خانه ام را پاکیزه‌دار».

﴿هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ﴾ [الأعراف: ۷۳]. (معنی): «این شتر خداوند است».

و مذهب اشعریه بر این است که کلام صفتی از صفات خداوند است، اما این کلام، معنی قائم به نفس خود می‌باشد. (این امر فقط در ذهن متصور است. اما وجود آن در خارج غیر ممکن می‌باشد) و این حروف، حروفی هستند مخلوق تا بتوان کلام را تعبیر کرد.

و کلابیه مانند اشعریه نظر می‌دهند با این تفاوت که آنان الفاظ را ((حکایت)) نامیده‌اند، و نه ((عبارت)) و بر طبق مذاهب آنان، کلام حرف و صوت نیست بلکه ((معنی قائم به نفس)) خود می‌باشد.

این امت در میان امم دیگر امتی وسط است

و دلیل، این قول خداوند است: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا﴾ [البقرة: ۱۴۳]. (معنی): «و این چنین شما را امتی معتدل و برتر قرار دادیم». و همچنین: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

(معنی): «شما بهترین امتی هستید که برای هدایت مردم مبعوث شدید؟». و مثال وسطیت این امت در عبادات، در میان امم دیگر این است که خداوند مشقت و سختی عبادات را از آنان برداشته است، و امم قبل از این امت در عبادات، مشقت و سختی زیادی داشته‌اند. مثلاً این امت در صورت عدم وجود آب تیمم می‌کنند و می‌توانند در هر جایی نماز بخوانند. اما نماز امتهای دیگر بدون وجود آب جایز نیست، و نماز آنان باید حتماً در اماکن معینی انجام پذیرد. و نمونه وسطیت این امت در غیر از عبادات، قصاص قتل است، که در بین یهودی فرض، در بین نصاری ممنوع، و برای این امت امری است مخیر که می‌توان قصاص گرفت، و یا عفو نمود، و یا دیه گرفت.

فرقه‌های این امت

فرقه‌های این امت، هفتاد و سه فرقه‌اند، و فرقه نجات یافته همان فرقه‌ای است که بر راه رسول ﷺ و اصحاب او استوار باشند. و همه این فرقه‌ها در آتش اند بجز فرقه نجات یافته، و دلیل آن، این سخن رسول ﷺ است: «افْتَرَقَتِ الْيَهُودُ عَلَى إِحْدَى وَسَبْعِينَ فِرْقَةً وَافْتَرَقَتِ النَّصَارَى عَلَى ثِنْتَيْنِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً وَاسْتَفْتَرَقَ هَذِهِ الْأُمَّةُ عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً. قالوا من هي يا رسول الله؟ قال: من كان على مثل ما أنا عليه وأصحابي». (معنی): «یهود به هفتاد و

یک فرقه و نصاری به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند. و این امت به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهند شد. تمام این فرقه‌ها در جهنمند مگر یکی از آنها. پس از او پرسیدند، یا رسول الله آن گروه کدام است؟ و ایشان در جواب گفت: گروهی که بر همان راهی که من و اصحابم بر آن هستیم باشد».

اصولی که اهل سنت در بین فرقه‌های دیگر امت در آن وسطیت دارند

که بر پنج قسم است:

اول: اسماء خداوند و صفات او. اهل سنت در مورد اسماء و صفات خداوند میان گروه اهل ((تعطیل)) و ((تشبیه))، گروه وسط را تشکیل می‌دهند. چون اهل تشبیه، صفات خداوند را انکار نموده، و اهل تشبیه آن را همراه با تشبیه به مخلوقات خداوند اثبات می‌کنند. و اهل سنت صفات خداوند را بدون تشبیه اثبات می‌کنند.

دوم: قضاء و قدر. که مولف آن را به افعال خداوند تعبیر نموده است. و در آن اهل سنت در میان فرقه‌های ((جبریه)) و ((قدریه)) گروه وسط را تشکیل می‌دهند. چون جبریه، قضاء خداوند را در افعال بندگانش اثبات نموده و می‌گویند که بنده در انجام هر امر مجبور بوده و از خود قدرت، اراده و اختیاری ندارد. و قدریه قضاء خداوند را در افعال بندگانش انکار نموده و می‌گویند، بنده قادر و مختار بوده و فعل و عمل او به قضای خداوند هیچ تعلقی ندارد. و اهل سنت قضاء خداوند را در افعال بندگانش اثبات نموده و می‌گویند بندگان دارای قدرت و اختیار هستند که خداوند آن را در آنان به ودیعه گذارده و به قضاء خداوند بستگی دارد.

سوم: وعید به عذاب. که اهل سنت میان فرقه‌های ((وعیدیه)) و ((مرجئه)) گروه وسط را تشکیل می‌دهند. چون وعیدیه می‌گویند که فاعل و انجام دهنده کبیره

در آتش جهنم خالد و جاوید می‌ماند. و مرجئه می‌گویند که فاعل کبیره در آتش جهنم داخل نخواهد شد و سزاوار دخول به آتش نیست. و اهل سنت می‌گویند، فاعل کبیره در آتش جهنم داخل خواهد شد، اما در آن خالد و جاوید نخواهد ماند.

چهارم: اسماء ایمان و دین. اهل سنت از یک سو بین ((مرجنه)) و از سوی دیگر بین ((معتزله)) و ((حروریه)) حکم گروه وسط را دارند. چون مرجئه فاعل کبیره را مومنی کامل الایمان نامیده و معتزله و حروریه او را غیر مومن می‌نامند. اما معتزله می‌گویند فاعل کبیره نه مومن و نه کافر است، بلکه منزلتی میان این دو منزلت دارد. و حروریه می‌گویند که فاعل کبیره کافر است. اما اهل سنت می‌گویند، فاعل کبیره مومنی ناقص الایمان است. یا به زبانی دیگر، مومن است به ایمانش، و فاسق است به سبب کبیره اش.

پنجم: اصحاب رسول ﷺ اهل سنت در میان ((روافض)) و ((خوارج)) گروه وسط را تشکیل می‌دهند. چون روافض (شیعه) در عشق به آل بیت رسول ﷺ زیاده روی و غلو نمودند تا اینکه آنان را بسیار بالاتر از منزلتشان نشان دادند. و خوارج به آنان بغض ورزیده و ناسزا می‌گویند. اما اهل سنت همه صحابه را دوست داشته، و هر کدام از آنان را در منزلت حقیقی اش و بدون غلو و تقصیر معرفی می‌کنند.

طائفه‌های اهل بدعت، که مولف در اصول سابق الذکر به آنان اشاره کرده است

مولف به این طوائف اشاره کرده است:

اولاً: جهمیه: که اتباع و پیروان ((جهم ابن صفوان)) می‌باشند. او مذهب تعطیل را از ((جعد بن درهم)) گرفته، و در سال ۱۲۸ هجری در خراسان به قتل رسید. و مذهب آنان در صفات، انکار صفات خداوند است. و غلواندیشان آنان حتی اسماء خداوند را

انکار و تعطیل می‌کنند. و به همین خاطر به ((معطله)) معروفند. و مذهب آنان در افعال عباد این است که عبد، بر عملی که انجام می‌دهد مجبور بوده، و از خود هیچ قدرت و اختیاری ندارد. و به همین خاطر نیز ((جبریه)) نام گرفته‌اند، مذهب آنان در وعید و اسماء ایمان و دین این است که فاعل کبیره مومنی است کامل الایمان، و هرگز وارد آتش نخواهد شد. و به همین خاطر ((مرجئه)) لقب یافته‌اند.

دوم: معتزله: که اتباع و پیروان و ((اصل ابن عطاء)) هستند که مجلس ((حسن بصری)) را ترک گفته و عزلت جست. و دلیل آن این بود که حسن بصری این گونه اقرار می‌کرد که فاعل کبیره، مومنی است ناقص الایمان، و اصل به همین علت او را ترک گفت. و همواره اقرار می‌کرد که فاعل کبیره در منزلتی بین دو منزلت کافر و مومن قرار دارد. مذهب آنان در صفات، همانند جهمیه، انکار صفات خداوند است. و مذهبشان در افعال عباد این است که عبد در افعال خود مستقل بوده، و هر چه انجام می‌دهد به اراده و قدرت خود که مستقل از قضاء و قدر خداوند است، انجام می‌دهد. و از اینجا می‌توان دریافت که مذهب آنان بر عکس مذهب جهمیه است. و به همین علت ((قدریه)) نام یافته‌اند. و مذهب آنان در وعید این است که فاعل کبیره در آتش خالد و جاوید خواهد ماند. بر عکس جهمیه که می‌گوید: او هرگز وارد آتش نخواهد شد. و به همین دلیل ((وعیدیه)) نام یافته‌اند. و مذهب آنان در اسماء ایمان و دین این است که فاعل کبیره در منزلتی میان دو منزلت کافر و مومن جای دارد، و نه کافر است و نه مومن. یعنی درست برخلاف جهمیه که می‌گویند، فاعل کبیره مومنی کامل الایمان است. و به همین دلیل ((اصحاب المنزل به بین المنزلتین)) نام یافته‌اند.

سوم: خوارج: آنان به دلیل خروجشان بر امام مسلمین، خوارج لقب یافته‌اند، و به آنان ((حروریه)) نیز گفته می‌شود. که این اسم منسوب به ((حروراء)) یعنی موضعی در عراق می‌باشد که نزدیک به کوفه است. و خوارج در اینجا بر علی ابن ابی طالب علیه السلام شورش کردند. آنان به ظاهر متدین‌ترین مردم بودند. که رسول صلی الله علیه و آله در

مورد آنان، می گوید: «يَحْقِرُ أَحَدُكُمْ صَلَاتَهُ مَعَ صَلَاتِهِمْ وَصِيَامَهُ مَعَ صِيَامِهِمْ ، يَقْرَأُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ حَنَاجِرَهُمْ. يَمْرُقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ. فَإِنَّمَا لَقِيْتُمُوهُمْ فَأَقْتُلُوهُمْ. فَأَيْنَمَا لَقِيْتُمُوهُمْ فَأَقْتُلُوهُمْ فَإِنَّ قَتْلَهُمْ أَجْرٌ لِمَنْ قَتَلَهُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»

(معنی): «هر کدام از شما نماز و روزه اش را در مقایسه با نماز و روزه آنها کوچک شمرده و حقیر می کند.

آنان قرآن را می خوانند اما از حنجره های آنان تجاوز نمی کند. از اسلام خارج می شوند، همان گونه که تیز از کمان خارج می شود. پس هر کجا آنان را دیدید، آنان را بکشید. چون در قتل آنان برای کسی که آنان را می کشد اجری است تا روز قیامت».

و مذهب آنان در وعید این است که فاعل کبیره در آتش خالد و جاوید بوده و کافر است، و خون و مالش حلال می گردد. و از آنجا بود که در صورت فاسق بودن ائمه، خروج بر آنان را مباح می دانستند.

چهارم: روافض: که به آنها شیعه نیز گفته می شود. و کسانی هستند که در مورد آل بیت نبی ﷺ غلو نموده، و علی ابن ابیطالب را بر همه اصحاب رسول خدا برتری می دهند حتی برخی از آنان علی ابن ابیطالب را بر شخص نبی ﷺ نیز برتری می دهد. و برخی از آنان نیز او را پروردگار می خوانند. آنان به علت تشیعشان بر آل بیت ((شیعه)) نام گرفته اند. و سبب تسمیه آنان به ((روافض)) این است که، آنان هنگامی که از ((زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب)) در مورد ابی بکر و عمر سوال کردند، و زید بن علی ثنای آنان را گفت و اظهار نمود که ابی بکر و عمر وزیران جدش یعنی رسول ﷺ بوده اند، آنان او رفض نموده (بپذیرفتند) و او را رها کردند.

اليوم الآخر (روز بازپسين)

يوم الآخر همان روز قيامت است، و همه اخبار وارده از رسول ﷺ در مورد امور پس از مرگ همانند فتنه قبر و عذاب و نعيم آن و ديگر اخبار، از ضروريات و اجابات ايمان به آن می باشد. و منزلت آن در دين اين است که ايمان به روز قيامت، یکی از ارکان ششگانه ايمان است.

فتنه قبر

فتنه قبر عبارت است از سوال دو فرشته از ميت در مورد خدايش، دينش، و نبی او. خداوند مومنان را به قول ثابت تثبیت نموده و شخص مومن می گوید پروردگار من الله است و دين من اسلام است و نبی من محمد ﷺ است. اما شخص مرتاب و يا کافر می گوید: ((هاه، هاه، نمی دانم، شنيدم که مردن چیزی گفتند، و من هم گفتم.)) و اين فتنه بر همه اموات عام بوده و همه را شامل می شود، مگر شهيد، و کسی که در حال پاسداري در راه الله (مربط) مرده باشد. و همچنين انبياء، چون اين دو فرشته در مورد آنان از مردگان سوال می کنند. در مورد صغيري که به سن تکليف نرسيده باشد، اختلاف وجود دارد. برخی گفته اند که به علت اين دلايل عمومي از او سوال می شود. و بعضی گفته اند که به علت عدم تکليفش از او سوال نمی شود. و اسم اين دو ملک ((منکر و نکیر)) است.

سخن اهل سنت در مورد نعيم قبر و عذاب آن

اهل سنت می گویند نعيم و عذاب قبر به علت اين گفته خداوند در مورد آل فرعون وجود داشته و ثابت است

﴿التَّارُّ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾ [غافر: ۴۶]. (معنی): «آنان صبح و شام بر آتش عرضه می‌شوند، و هنگام قیام ساعت آنان را به شدیدترین عذاب وارد کنید». و همچنین این قول خداوند در مورد مومنین: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ﴾ [فصلت: ۳۰] (معنی): «کسانی که گفتند پروردگار ما الله است و در راه آن استقامت کردند، ملائکه بر آنان نزول یافته و می‌گویند که مترسید و غمگین مشوید و مسرور باشید به بهشتی که به شما وعده داده شده بود». و از اقوال رسول در مورد عذاب و نعیم قبر این سخن حضرت در مورد کافر است که هنگامی که در قبر از او سوال می‌شود، او جواب می‌دهد، آنگاه منادی از آسمان ندا می‌دهد که: «كَذَّبَ عَبْدِي فَأَفْرَشُوهُ مِنَ التَّارِ وَافْتَحُوا لَهُ بَابًا إِلَى التَّارِ». (معنی): «بنده من دروغ گفت، پس بر او از آتش فرش کنید، و بر او دری به سوی آتش بگشایید». و همچنین قول او در مورد مومن که هنگامی که در قبر از او سوال می‌شود و او پاسخ می‌دهد، منادی از آسمان ندا در می‌دهد که: «صَدَقَ عَبْدِي فَأَفْرَشُوهُ مِنَ الْجَنَّةِ وَافْتَحُوا لَهُ بَابًا إِلَى الْجَنَّةِ». (معنی): «بنده من به صدق سخن گفت، پس برای او از بهشت فرش کنید، و برای او دری به سوی بهشت بگشایید». و عذاب و نعیم فقط برای روح است و در بعضی از احیان روح به بدن متصل می‌شود. و عذاب بر کافرین مستمر بوده، اما مومنان به حسب گناهانشان عذاب می‌کشند. و نعیم قبر فقط برای مومنین است، و این گونه که ظاهر است، این نعیم استمرار دارد. چگونه میان آنچه در مورد توسعه قبر بر مومن، و تنگ شدن آن بر کافر ثابت شده است، و این مسئله که اگر قبر را بگشاییم آن را به همان حالت اول خود خواهیم یافت، می‌توان جمع بندی نمود؟ این موافقت از دو وجه است:

اولاً: تصدیق آنچه در کتاب و سنت آمده است واجب بوده، و ایمان به آن حتی اگر عقول و حواس ما نتواند آن را درک کند، ضروری است. چون شرع هیچ گاه با عقل معارضه و مخالفتی ندارد، چه رسد در مورد اموری که عقل هرگز در آن مجالی ندارد.

ثانیاً: احوال قبر امری از امور آخرت می باشد، و حکمت خداوند بر این مقتضی بوده است که جهت امتحان مردم آن را از حواس و عقول خلق پنهان کند. و هرگز جایز نیست که این احوال را به احوال دنیا مقایسه نمود. چون میان دنیا و آخرت فرق بسیار است.

قیامت

قیامت صغری همان مرگ است. و هر آنکه بمیرد، قیامتش بر پا شده است. و قیامت کبری که در اینجا مقصود ما است، همان قیام پس از بعث مردم جهت حساب و جزا است. که به دلیل قیام مردم در آن، و قیام عدل، و قیام اشهاد، قیامت نامیده شده است و دلیل ثبوت آن قرآن، سنت و اجماع است. و از دلایل کتاب، این قول خداوند تعالی است که: ﴿أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ ﴿٤﴾ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿٥﴾ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٦﴾﴾ [المطففين: ۴-۶]. (معنی): «آیا آنان نمی پندارند که آنها بر انگیخته می شوند برای روزی بزرگ، روزی که مردم برای پروردگار عالمیان قیام می کنند». و از دلایل سنت، این قول رسول الله علیه وسلم است که «انکم تُخْشَرُونَ حُفَاةً عُرَاةً غُرْلًا». (معنی): «شما پا برهنه، عریان، غیر مختون (ختنه شده) حشر خواهید شد».

و اما دلیل اجماع این است که همه مسلمانان و جمیع اهل ادیان آسمانی بر اثبات روز قیامت اجماع دارند. در نتیجه هر کس که آن را انکار نموده یا در آن شک کند، کافر است. قیامت علاماتی دارد که این علامات را ((اشراط)) می نامند. همانند خروج ((دجال))، خروج ((یاجوج و ماجوج))، و طلوع خورشید از مغرب آن.

و به این جهت برای این روز اشراط قرار داده شده است که این روز، روز عظیم و مهمی است. در نتیجه این اشراط مقدمات آن روز می‌باشند.

حشر مردم

در روز قیامت مردم پا برهنه، لخت و عریان و غیر مختون حشر خواهند شد، که دلیل آن نیز این آیه است:

﴿كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ﴾ [الأنبياء: ۱۰۴]. (معنی): «همان گونه که خلق اول را آغاز کردیم، آن را باز می‌گردانیم». و همچنین این سخن رسول ﷺ که قبلاً نیز ذکر شد: «انکم تُحْشَرُونَ حُفَاءَ غُرَاءَ غُرْلًا».

اموری که مولف در مورد روز قیامت ذکر کرده است

اولاً: پایین آمدن خورشید و نزدیک شدن آن به خلاق به اندازه یک یا دو میل. که در نتیجه مردم به اندازه اعمال خود عرق می‌کنند. عرق برخی از آنان به قوزک پایشان می‌رسد/ و برخی نیز در عرق خود غوطه ور می‌شوند، و بعضی نیز میان این دو حد قرار دارند. بعضی از خلاق نیز از خورشید در امان مانده و خداوند بر آنان سایه می‌افکند. یعنی در روزی که هیچ سایه‌ای وجود ندارد مگر سایه او. و از این گروه می‌توان جوانی را نام برد که در طاعت خداوند رشد کرده است. و همچنین مردی که قلبش معلق به مساجد باشد.

دوم: موازین. که جمع ((میزان)) است. و خداوند جهت وزن نمودن اعمال بندگان خود آنان را وضع می‌کند. در نتیجه هر کسی که موازینش سنگین شود، رستگار خواهد شد، و هر کسی موازین او سبک گردد، زیان کار خواهد بود و در

جهنم خالد و جاوید خواهد گشت. و این میزان، میزانی است حقیقی که دو کفه دارد. یعنی خلاف گفته معتزله که عنوان می‌دارند: میزان همان عدل است، و میزانی حقیقی نیست. در قرآن و سنت، میزان هم به صورت جمع و هم به صورت مفرد ذکر شده است. برخی گفته‌اند که میزان، یکی بوده و به اعتبار جنس وزن شده جمع بسته می‌شود. و همچنین گفته شده است که میزانها به حسب امم و افراد، متعدد بوده، و به اعتبار جنس مفرد آمده است.

سوم: نشر دواوین. یعنی گشودن و توزیع آن. و دواوین عبارتند از صحیفه‌های اعمال که ملائکه بر انسانها نوشته‌اند. خداوند می‌فرماید:

﴿وَكُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَلْرِهٖ فِي عُنُقِهٖ ۖ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا ۚ﴾ ﴿١٣﴾ أَقْرَأَ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا ﴿١٤﴾ [الإسراء: ۱۴].

(معنی): «و ما اعمال نیک و بد هر انسانی را در گردن او قرار دادیم، و روز قیامت کتابی را بر او بیرون آریم، در حالی که آن کتاب باز باشد. و به او خواهیم گفت خودت کتاب خود را بخوان، که تو خود برای رسیدن به حساب خویش کافی هستی».

پس آنکه کتابش را بدست راستش می‌گیرد، همان مومن است. و برخی نیز کتاب خود را بدست چپ، و یا از پشت سر خود می‌گیرند. و دلیل آن، این قول خداوند تعالی است که ﴿فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ وَبِیْمِنِهٖ ۖ﴾ ﴿٧﴾ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا یَسِيرًا ﴿٨﴾ وَیُنْقَلَبُ إِلَىٰ أَهْلِهٖ مَسْرُورًا ﴿٩﴾ وَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ وَرَآءَ ظَهْرِهٖ ۖ﴾ ﴿١٠﴾ فَسَوْفَ یَدْعُو ثُبُورًا ﴿١١﴾ وَیَصْلَىٰ سَعِيرًا ﴿١٢﴾ [الانشقاق: ۷-۱۲]. **(معنی):**

«پس هر کس که کتابش را به دست راست او دهند با او محاسبه آسانی خواهد شد، و به سوی اهل خود مسرور باز خواهد گشت. و کسی که کتابش را از پشت سر به او دهند بر هلاک خود فریاد بسیار کشد، و به آتش سوزان جهنم در افتد». و در آیه دیگر می‌فرماید:

﴿وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَبِشْمَالِهِ فَيَقُولُ يَلَيْتَنِي لَمْ أُوتِ كِتَابِيَهٗ﴾ [الحاقة: ۲۵].

(معنی): «و اما کسی که کتابش را به دست چپش دهند، خواهد گفت، ای کاش کتابم را دریافت نمی‌داشتم». از جمع و مقایسه میان این آیه و آیه ماقبل این گونه نتیجه می‌شود که اخذ صحیفه‌ها یا به اختلاف مردم و انواع مردم بوده، و یا اینکه آن کسی که نامه‌اش را به دست چپش می‌گیرد، آن را از پشت سر دریافت می‌دارد.

چهارم: حساب. که همان محاسبه خلائق بر اعمالشان است. و کیفیت آن برای مومن بدین گونه است که خداوند با او به تنهایی و در خلوت سخن گفته و در مورد گناہانی که انجام داده است از او اقرار می‌کشد. آنگاه به او می‌گوید: ((این گناہان را در دنیا بر تو ستر نموده و پنهان کردم، و امروز آن را بر تو می‌بخشم)).

و اما حساب کشی از کافر به این ترتیب است که او بر اعمالش آگاه می‌گردد و از او بر آن اعمال اعتراف گرفته می‌شود. آنگاه در حضور ناظران و اشهاد ندا می‌آید که: ((اینها همان کسانی هستند که بر پروردگار خود دروغ بستند. پس لعنت خداوند بر ظالمین باد.)) و اولین امری که در مورد حقوق خداوند از بندگان حساب خواسته می‌شود، ((نماز)) است. و اولین مسئله‌ای که میان مردم بر آن قضاوت می‌گردد، ((خون)) منظور قتل و خونهایی است که به ناحق ریخته شده است) است. برخی از مردم نیز بدون حساب وارد بهشت می‌شوند، و آنان کسانی هستند که از کسی نمی‌خواهند روی آنها دعا بخواند، و خود را داغ نمی‌کنند و چیزی را به فال بد نمی‌گیرند و بر پروردگار خود توکل می‌کنند. و ((عکاشه بن محصن)) نیز از آنان است.

پنجم: حوض نبی ﷺ و محل آن در عرصات قیامت است که مومنان امتش به سوی آن رفته و از آن می‌نوشند. و هر کسی که از آن بنوشد، هرگز تشنه نخواهد شد. طول این حوض یک ماه (یعنی مقدار مسافتی که در یک ماه پیموده می‌شود). و عرض آن یک ماه، و تعداد پیمانه‌های آن به اندازه ستارگان آسمان است. آب آن از شیر سفیدتر، از عسل شیرین‌تر، و از مشک خوشبوتر است. و هر کدام از انبیاء

حوضی دارند که مومنان امتش از آن می‌نوشتند. اما حوض اعظم، حوض نبی ﷺ است. معتزله وجود حوض را انکار کرده‌اند. که قول آنان به علت تواتر احادیث در اثبات آن مردود است.

ششم: صراط. پلی است که بر جهنم نصب شده است. این پل از موباریک‌تر، و از شمشیر تیزتر است، و بر آن قلابهایی وجود دارد که مردم را بر حسب اعمالشان نشانه می‌روند. هر کس بر حسب عملش بر آن عبور می‌کند. برخی در حال دویدن از آن گذشته، و برخی قدم زنان، و برخی نیز به سختی و در حال خزیدن، بعضی نیز در آتش می‌افتند و به اندازه اعمالشان عذاب می‌کشند. پس هنگامی که از صراط عبور کردند، بر قنطرای میان بهشت و دوزخ ایستاده، و از آنان در حق یکدیگر قصاص گرفته می‌شود، تا هرگونه حقد و بغض که از یکدیگر در دل دارند زدوده شود، و در حالی که با یکدیگر هیچ کدورتی ندارند به بهشت وارد شوند.

هفتم: شفاعت. که به معنی واسطه شدن در جلب منفعت و یا دفع ضرر برای دیگران است. که فقط همراه با اجازه و اذن خداوند به شافع، و رضایت او از مشفوع (شفاعت شده) امکان پذیر است. و بر دو قسم است:

۱- شفاعتی که مخصوص نبی ﷺ می‌باشد.

۲- شفاعتی که عام، و برای دیگر انبیاء، صدیقین، شهداء و صالحین است. از شفاعت مخصوص به رسول ﷺ مولف دو نوع را ذکر نموده است:

اول: شفاعت عظمی. که در نتیجه آن او نزد خداوند برای همه اهل محشر شفاعت می‌کند تا میان آنان قضاوت کند. و این مسئله پس از این است که مردم به ترتیب از آدم، نوح، ابراهیم، موسی و عیسی علیهم الصلاه و السلام در خواست شفاعت می‌کنند، و آنان این کار را نمی‌کنند. و بالاخره هنگامی که از حضرت رسول ﷺ درخواست شفاعت می‌شود، او شفاعت نموده و خداوند شفاعتش را می‌پذیرد. و این همان ((مقام المحمود)) است که خداوند به او وعده داده است: ﴿عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ

رَبُّكَ مَقَامًا مُحَمَّدًا ﴿[الإسراء: ۷۹]﴾. (معنی): «چه بسا که پروردگارت تو را به مقام محمود نائل کند». (و وعده‌های رب سبحانه و تعالی حتمی و واجب الوقوع است).
دوم: شفاعت اهل بهشت، تا به آن وارد شوند. و اما شفاعت عامه را مولف بر دو نوع ذکر کرده است:

اول: برای کسانی از مومنین که مستحق آتشند شفاعت می‌شود تا به آن داخل نشوند.
دوم: شفاعت برای کسانی از آنان که در آتش داخل شده‌اند، تا از آن خارج گردند. و این دو نوع شفاعت را معتزله و خوارج انکار می‌کنند، و علت آن نیز این است که آنان می‌گویند فاعل کبیره در آتش جاوید خواهد ماند و شفاعت، او را نفعی نمی‌بخشد. و نیز خداوند اقوامی را بدون شفاعت، و به محض فضل و رحمت خویش از آتش خارج می‌سازد.

و پس از اینکه اهل دنیا وارد بهشت شدند، در آن جای اضافه‌ای خالی باقی می‌ماند. پس خداوند اقوامی را نشأت داده و به آن وارد می‌سازد.

ایمان به قضا و قدر

ایمان به قضاء و قدر واجب بوده و مکان آن در دین این است که، رکنی از ارکان ششگانه ایمان است. به دلیل این قول حضرت رسول که «الایمان أَنْ تُؤْمِنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَتُؤْمِنَ بِالْقَدَرِ خَيْرِهِ وَشَرِّهِ» (معنی): «ایمان یعنی اینکه ایمان بیاوری به الله، ملائکه اش، رسولانش، روز قیامت، و به قدر، خیر و شر آن». و معنای ایمان به قضا و قدر آن است که ایمان بیاوری به اینکه: هر آنچه از موجودات و معدومات عامه و خاصه که در کون وجود دارند به مشیت خداوند و خلق او بوده‌اند، و بدانی آنچه که بر سر تو آمده است، هرگز نمی‌شده که اتفاق نیافتد، و آنچه که برای تو اتفاق نیافتاده است هرگز نصیب تو نبوده است.

درجات ایمان به قضا و قدر

ایمان به قضاء و قدر دو درجه دارد، که هر درجه دو مسئله را متضمن می‌شود: درجه اول: ((علم)) و ((کتابت)) را متضمن می‌شود. و دلیل آن این قول خداوند تعالی است: ﴿أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّ ذَلِكَ فِي كِتَابٍ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾ [الحج: ۷۰]. (معنی): «آیا نمی‌دانی که خداوند بر آنچه در آسمان و زمین است آگاه است، تمام آنها در لوح محفوظ نگاشته شده‌اند، و این امر، بر خداوند بسیار آسان است». پس علم این است که به علم خداوند که همه چیز را احاطه کرده است، به صورت جمله و تفصیل ایمان بیاوری. و کتابت به این معنا است که خداوند مقادیر همه چیز را در لوح محفوظ، بر حسب علم خویش نوشته است. و بر چند نوع است:

نوع اول: عبارت است از کتابت در لوح محفوظ که پنجاه هزار سال قبل از خلقت آسمانها و زمین انجام گرفته است. و دلیل آن این سخن رسول ﷺ است: «ان الله لما خلق القلم قال له اكتب قال رب وما اكتب؟ قال: اكتب ما هو كائن الى يوم القيامة». (معنی): «به راستی که خداوند هنگامی که قلم را خلق نمود به او گفت: بنویس. و قلم گفت: ای پروردگار چه بنویسم؟ و خداوند گفت: بنویس هر آنچه را که تا روز قیامت اتفاق خواهد افتاد».

نوع دوم: کتابت عمر است، و عبارت از هر آن چیزی است که فرشته موکل ارحام، پس از اینکه جنین چهار ماهه شد، در شکم مادر بر جنین می‌نویسد. فرشته مامور می‌گردد تا رزق، اجل، عمل، و اینکه آیا سعادت‌مند، و یا شقاوت‌مند خواهد شد را بر جنین بنویسد. و دلیل آن حدیث ابن مسعود رضی الله عنه است که در صحیحین ثابت است. و این درجه را غلوگویان ((قدریه)) انکار می‌کنند.

درجه دوم: متضمن دو امر می‌گردد که همان ((مشیت)) و ((خلق)) است. و دلیل مشیت این قول خداوند است که: ﴿وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾ [ابراهیم: ۲۷].

(معنی): «و خداوند هر چه بخواهد می‌کند». و دلیل خلق این آیه است که: ﴿اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ [الزمر: ۶۲]. (معنی): «خداوند خالق همه چیز است». و اما مشیت به این معنی است که به مشیت عامه خداوند ایمان داشته باشی، و این مسئله که هر چه او بخواهد، خواهد شد، و هر چه که او نخواهد، نخواهد شد و این مشیت، افعال او و افعال خلقتش را شامل می‌شود. و خداوند در مورد افعالش می‌فرماید: ﴿وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًى﴾ [السجدة: ۱۳]. (معنی): «و اگر می‌خواستیم همه را هدایت می‌کردیم». و در مورد افعال خلقتش می‌فرماید: ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ﴾ [الأنعام: ۱۱۲]. (معنی): «و اگر خداوند می‌خواست، آن را انجام نمی‌دادند». و اما خلق به این معنی است که ایمان داشته باشی که خداوند خالق همه چیز است، چه از فعل خودش و چه افعال بندگان. دلیل خلق در فعل خودش این آیه است: ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾ [الأعراف: ۵۴]. (معنی): «به راستی پروردگار شما کسی است که آسمانها و زمین را در شش روز خلق کرد». و دلیل خلق در افعال بندگان، این آیه است: ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ [الصافات: ۹۶]. (معنی): «خداوند شما و هر آنچه انجام می‌دهید را خلق نموده است». و دلیل اینکه او خالق افعال بندگان می‌باشد این است که، فعل بنده از روی اراده و قدرت صادر می‌شود، و خلق کننده اراده و قدرت بنده، خداوند است.

مشیت بندگان و قدرت آنان

هر بنده‌ای دارای مشیت و قدرت می‌باشد، و دلیل آن این قول خداوند است: ﴿فَأْتُوا حَرَّتْكُمْ أَنِّي شِئْتُمْ﴾ [البقرة: ۲۲۳]. (معنی): «پس هر گونه خواستید با زنان خود نزدیکی کنید». و همچنین: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا أَتَّعْتُمْ﴾ [التغابن: ۱۶].

(معنی): «پس در حد استطاعت و قدرت خود تقوای خدا پیشه کنید». پس، خداوند برای بنده خود مشیت و استطاعت اثبات کرده است، که همان قدرت است. و باید دانست که این مشیت و استطاعت، تابع مشیت خداوندند، و دلیل آن این آیه است: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [التکویر: ۲۹]. (معنی): «و شما نمی خواهید مگر اینکه خداوند پروردگار عالمیان بخواهد».

کسانی که در این درجه، یعنی مشیت و خلق گمراه شده اند

در این درجه، دو طائفه گمراه شده اند:

طائفه اول قدریه است. چون آنان می گویند که هر بنده در اراده و قدرت خویش استقلال داشته، و خداوند در افعال او هیچ مشیت و خلقی ندارد.

طائفه دوم جبریه است. که اظهار می دارند هر بنده بر افعالی که انجام می دهد مجبور بوده، و هیچ اراده و قدرتی از خویش ندارد. در پاسخ به طائفه اول یعنی قدریه، این آیه قرآن را دلیل می آوریم:

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [التکویر: ۲۹]. (معنی): «و شما نمی خواهید مگر اینکه خداوند بخواهد». و همچنین: ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ﴾ [الأنعام: ۱۱۲]. (معنی): «و اگر خداوند می خواست، آن را انجام نمی دادند».

و در پاسخ طائفه دوم یعنی جبریه، این آیات کتاب خداوند را حجت قرار می دهیم:

﴿لَمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾ [التکویر: ۲۲۳]. (معنی): «برای هر کسی از شما که بخواهد هدایت شود». و همچنین: ﴿فَأَتَوْا حَرَّتْكُمْ آتِي شَيْئُمْ﴾ [البقرة: ۲۲۳]. (معنی): «پس هر گونه خواستید با زنان خود نزدیکی کنید». و واضح است که این آیات برای انسان قدرت، و مشیت را اثبات می کند.

اعتماد نمودن بر قضاء و قدر و ترک عمل

اعتماد بر قضا و قدر و ترک عمل جایز نیست. چون صحابه رضی الله عنه به حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفتند: ((یا رسول الله، آیا درست نیست که خود را بر آنچه که بر ما نوشته شده و اگذاریم و عمل را رها کنیم؟ و رسول خداوند پاسخ دادند: «اعْمَلُوا فَكُلُّ مُيَسَّرٍ أَمَّا أَهْلُ السَّعَادَةِ فَيُيَسَّرُونَ لِعَمَلِ أَهْلِ السَّعَادَةِ وَأَمَّا أَهْلُ الشَّقَاوَةِ فَيُيَسَّرُونَ لِعَمَلِ أَهْلِ الشَّقَاوَةِ» (معنی): «عمل کنید، چون عمل شما برای مقصدی که برای آن خلق شده اید آسان می‌گردد. اما برای اهل سعادت، عمل اهل سعادت میسر و آسان می‌گردد. و برای اهل شقاوت، عمل اهل شقاوت آسان می‌گردد». آنگاه ایشان این قول خداوند را تلاوت نمودند:

﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى ﴿٥﴾ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى ﴿٦﴾ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى ﴿٧﴾ وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى ﴿٨﴾ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى ﴿٩﴾ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى ﴿١٠﴾﴾ [اللیل: ۵-۱۰]. (معنی): «اما هر کس عطا و احسان کرد و خدا ترس و پرهیزگار شده و به نیکویی تصدیق کرد ما هم البته کار او را سهل و آسان می‌گردانیم، اما هر کس بخل ورزد و از جهل و غرور خود را از لطف خدا بی نیاز داشت و نیکویی را تکذیب کرده پس به زودی کار او را دشوار می‌کنیم».

مجوس این امت

مجوس این امت ((قدریه)) هستند که می‌گویند هر بنده به فعل خود مستقل می‌باشد. و به این دلیل به این نام خوانده شده‌اند که آنان شباهت زیادی به مجوس دارند. مجوس عقیده دارند که عالم دارای دو خالق می‌باشد. ((نور)) خیر را خلق نموده، و ((ظلمت)) شر را خلق می‌کند. و به همین ترتیب قدریه نیز می‌گویند که بر همه حوادث دو خالق وجود دارد، و حوادث بر دو قسم‌اند: حوادثی که از فعل بنده

ناشی شده، و بنده آن را خلق می‌کند، و حوادثی که از فعل خداوند بوده و خداوند آن را خلق می‌کند.

چگونه جبریه احکام خداوند را خالی از حکمت و مصلحت می‌گردانند؟

دلیل آن این است که جبریه بین افعال اختیاری و غیر اختیاری بندگان فرقی نمی‌گذارند و عقیده دارند که همه این افعال از روی جبر می‌باشد. و اگر این گونه باشد، در نتیجه ثوابی که بر طاعت، و عقابی که بر معصیت مترتب می‌گردند، هیچ حکمتی ندارند. چون هنگامی که هر عمل و فعل بدون اختیار صاحب عمل باشد، آنگاه صاحب عمل را نمی‌توان مدح نموده و او را مستحق ثواب کرد. و همچنین نمی‌توان او را سرزنش نموده و مستحق عذاب کرد.

ایمان

ایمان در لغت به معنای تصدیق است، و اصطلاحاً: به قول قلب و زبان، و عمل قلب و جوارح گفته می‌شود. قول قلب، تصدیق و اقرار است، و عمل قلب، اراده و توکل، و دیگر حرکات آن. و قول زبان نطق آن بوده، و عمل جوارح، ((فعل)) و ((ترک)) است. و دلیل اینکه ایمان همه این امور را شامل می‌شود. این سخن رسول ﷺ است که: «الْإِيمَانُ أَنْ تُؤْمِنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ . . .». که این همان قول قلب است. و همچنین این قول او ﷺ که: «الْإِيمَانُ بِضْعٌ وَسَبْعُونَ - أَوْ بِضْعٌ وَسِتُّونَ - شُعْبَةً ؛ أَعْلَاهَا: قَوْلُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَدْنَاهَا: إِمَاطَةُ الْأَذَى عَنِ الطَّرِيقِ، وَالْحَيَاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الْإِيمَانِ». (معنی): «ایمان هفتاد و چند شعبه است که بالاترین از

قول لا اله الا الله، و پایین ترین مرتبه آن برداشتن اذی (چیزی که باعث اذیت می شود) از محل رفت و آمد مردم است، و حیاء (شرم) شعبه‌ای از ایمان است.»
در نتیجه قول لا اله الا الله، قول زبان، و برداشتن اذی از سر راه عمل جوارح، و حیاء عمل قلب است.

زیاد و کم شدن ایمان

ایمان زیاد و کم می شود، و دلیل آن این قول خداوند است:

﴿لِيَزِدَّادُوا إِيْمَانًا مَّعَ إِيْمَانِهِمْ﴾ [الفتح: ۴]. (معنی): «تا بر ایمان خود ایمانی بیافزایند». و همچنین این قول حضرت رسول درباره زنان که گفتند: «ما رایت من ناقصات عقل و دین اذهب للرجال الحازم من احداکن». (معنی): «هرگز ناقص عقل و ناقص دینی مانند شما (زنها) ندیده ام که این گونه همت و ایمان را از مرد برباید». و سبب افزون شدن ایمان ((طاعت)) است که همان اجرا نمودن اوامر خداوند و دوری از نواهی او می باشد. و سبب کاهش یافتن ایمان، ((معصیت خداوند)) است که همان خروج از طاعت او است.

کبیره

کبیره عبارت است از گناهی که به عقوبتی خاص قرین شده باشد. همانند زنا، سرقت، عقوق والدین، تقلب و کلاهبرداری، بد مومنان را خواستن و غیر از آن. و حکم فاعل کبیره از لحاظ اسم، ((مومنی است ناقص الإیمان)) یا مومن به ایمانش، و فاسق به کبیره اش. و این شخص از حلقه ایمان خارج نیست. و دلیل آن آیه خداوند در مورد قاتل متعمد است: ﴿فَمَنْ عَفَىٰ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَأَتْبَاعُ بِالْمَعْرُوفِ﴾ [البقرة: ۱۷۸]. (معنی): «پس هر قاتلی که از قصاص خون برادرش

(مقتول) بخشوده شود، بایستی خون بها را از او به نیکویی و راحتی گرفت».

در این آیه خداوند مقتول را برادر قاتل معرفی کرده است و اگر قاتل خارج از حلقه ایمان بود، او را هرگز برادر مقتول معرفی نمی‌کرد. و همچنین این قول خداوند در مورد دو طائفه‌ای که با هم قتال می‌کنند: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا﴾ [الحجرات: ۹]. (معنی): «و اگر دو گروه از مومنین با هم قتال کنند، میان آنان اصلاح کنید». تا اینکه می‌گوید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلَحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۰]. (معنی): «به راستی که همه مومنان با یکدیگر برادرند، پس بین برادران خود را اصلاح کنید».

پس خداوند دو طائفه مقاتل را با اینکه مرتکب گناه کبیره می‌شوند، برادران طایفه سوم (اصلاح گر) خوانده است. و حکم فاعل کبیره از لحاظ جزا این است که: او مستحق جزایی است که برای گناه او در نظر گرفته شده و در آتش جهنم جاوید نمی‌ماند. و امر او به خداوند بستگی دارد که اگر بخواهد او را به مقدار استحقاقش عذاب می‌دهد، و اگر بخواهد او را می‌بخشد. که دلیل آن این قول خداوند است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [النساء: ۴۸]. (معنی): «به راستی خداوند شرک را نمی‌بخشد، و بجز آن هر گناهی را برای هر کس که بخواهد می‌بخشد».

کسانی که در مورد فاعل کبیره با اهل سنت مخالفت نموده‌اند

در این امر سه طائفه با اهل سنت مخالفت نموده‌اند:

- ۱- مرجئه: که می‌گویند فاعل کبیره مومنی است کامل الایمان و عقابی بر او نمی‌باشد.
- ۲- خوارج: که می‌گویند فاعل کبیره کافر بوده و در آتش جهنم خالد و جاوید می‌ماند.

۳- معتزله: که می‌گویند فاعل کبیره نه مومن و نه کافر است، و در منزلتی بین این دو منزلت جای دارد. و او در آتش جهنم خالد و جاوید است.

آیا فاسق را می‌توان در اسم ایمان جای داد؟

شخص فاسق در اسم ((ایمان مطلق)) و کامل جای نمی‌گیرد. و دلیل آن این آیه است:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ [الأنفال: ۲]. (معنی): «همانا مومنان، کسانی هستند که اگر ذکر خداوند پیش آید، دل‌هایشان ترسان و لرزان شود، و اگر آیات خداوند بر آنان تلاوت شود، ایمان آنان افزون می‌گردد، و بر پروردگار خود توکل می‌کنند».

بلکه این شخص در ((مطلق ایمان)) یعنی کوچکترین حد ایمان جای می‌گیرد. همان گونه که خداوند می‌گوید: ﴿فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُّؤْمِنَةٍ﴾ [النساء: ۹۲]. (معنی): «پس آزاد سازی یک فرد مومن».

که در این آیه مومن شامل فاسق و غیره می‌گردد.

صحابی کیست، و موضع اهل سنت در مورد صحابه چیست؟

صحابی کسی است که در حال ایمان با رسول ﷺ ملاقات کرده، یا اینکه او را حتی برای یک لحظه دیده و بر حالت ایمان مرده باشد. و موضع اهل سنت در قبال صحابه، محبت و ثنای آنان است به آن صورت که استحقاق آن را دارند. و اهل سنت قلوب خود را از بغض و حقد به آنها پاک نموده، و همچنین زبانهای خود را از آلوده شدن به ذکر نقص و شتم آنها کوتاه می‌کنند. همان گونه که خداوند آنان را توصیف

کرده است. ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [الحشر: ۱۰]. (معنی): «و کسانی که پس از آنان می آیند می گویند پروردگارا، ما و برادران ما را که پیش از ما به سوی ایمان شتافتند ببخش و در دل ما هیچ کینه و حسدی بر مومنان قرار مده، که تو بسیار رئوف و مهربانی».

و رسول ﷺ فرمودند: «لَا تَسُبُّوا أَصْحَابِي، فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَوْ أَنْفَقَ أَحَدُكُمْ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا مَا بَلَغَ مُدَّ أَحَدِهِمْ، وَلَا نَصِيفَهُ». (معنی): «به اصحاب من ناسزا نگویند. چون قسم به کسی که جان من در دست او است، اگر یکی از شما حتی به مانند کوه احد طلا صدقه دهد، به اندازه یک مشت و حتی نصف مشت یکی از آنان نیز نمی رسد».

تفاوت منزلت صحابه

منزلت صحابه با یکدیگر تفاوت دارد و دلیل آن، این سخن خداوند است:

﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلَ أَوْلِيكَ أَعْظَمَ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَتْلُوا وَكَلَّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى﴾ [الحديد: ۱۰]. (معنی): «کسانی که قبل از فتح انفاق نموده و قتل نمودند، با کسانی که بعد از فتح انفاق نموده و قتل کردند، هرگز برابر نمی شوند، بلکه مقاتلین و منفیقین قبل از فتح دارای درجه و مرتبه ای بس بزرگترند و هر دو را خداوند وعده نیکو داده است». و سبب اختلاف مراتب آنان، نیروی ایمان، علم و عمل صالح است، و از لحاظ کلی و عام، بهترین آنان مهاجرین، و سپس انصارند. چون خداوند مهاجرین را بر انصار مقدم نموده و فرموده است: ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ﴾ [التوبة: ۱۱۷]. (معنی): «خداوند بر پیامبر، و مهاجرین و انصار توبه نمود». به این علت که آنان بین ترک دیار و مال خود، و نصرت دین خداوند جمع بستند. و بهترین صحابه را اگر

بخواهیم تعیین کنیم، اول ابوبکر و سپس عمر است، که بر این مسئله همه اجماع دارند. و سپس عثمان و پس از او علی است که این رای، رای جمهور اهل سنت می باشد، که امر خود را پس از وقوع اختلاف در مفاصله بین علی و عثمان بر آن قرار داده اند. چون گروهی عثمان را مقدم دانسته و به همین حد کفایت کردند، و گروهی نیز علی را بر عثمان ترجیح می دهند. و گروهی نیز از تقارن و مفاصله خودداری کردند. و اگر کسی علی را بر عثمان برتری بدهد گمراه نیست، چون بعضی از اهل سنت نیز به این رای سخن گفته اند.

خلفای چهار گانه

این خلفاء عبارتند از ابوبکر، عمر، عثمان و علی که ترتیب آنان در خلافت نیز به همین صورت است. و کسی که در مخالفت با خلافت یکی از آنان، و یا ترتیب خلافت آنان سخن گوید، گمراه است. خلافت ابوبکر با اشاره ای از حضرت رسول ثابت گردید، آنگاه که او را در نماز مقدم نمود، و امارت حج را نیز به او داد. و باز به این دلیل که او افضل صحابه بود و احق آنها به خلافت. خلافت عمر در عهد ابوبکر ثابت شد، آنگاه که ابوبکر او را برای خلافت معرفی کرد، و باز به این دلیل که او پس از ابی بکر بهترین صحابه بود. و خلافت عثمان به اتفاق شوری به وقوع پیوست. خلافت علی نیز با بیعت اهل حل و عقد با او به وقوع پیوست، و باز به این دلیل که او بهترین صحابه پس از عثمان بود.

اهل بدر

اهل بدر کسانی هستند که در جنگ بدر به همراهی رسول ﷺ به جنگ با مشرکین پرداختند، و عدد آنان سیصد و ده و چند نفر بود که خداوند به آنان نگریست و فرمود: «اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ، فَقَدْ عَفَرْتُ لَكُمْ». (معنی): «هر آنچه می خواهید بکنید، چون من شما را بخشیدم». و معنای آن این است که هر چه گناه از آنان سرزند

به سبب حسنه بزرگی که در غزوه بدر بدان نائل شدند، خداوند آنان را می‌بخشد. و این امر متضمن مژده‌ای است که هیچ کدام از آنان از اسلام مرتد نمی‌شوند.

اهل بیعت رضوان

اهل بیعت رضوان کسانی هستند که در سال حدیبیه بر اینکه با قریش قتال نموده و تا به هنگام مرگ بجنگند، با رسول خداوند بیعت نمودند. و سبب آن این شانه بود که عثمان که رسول ﷺ او را برای گفتگو با قریش فرستاده بود، بدست قریش به قتل رسیده است. و این بیعت به این دلیل به بیعت رضوان معروف است که خداوند از اهل این بیعت راضی گردید. و تعداد آنان حدود هزار و چهار صد نفر بود، و فضیلت‌هایی که اهل این بیعت کسب نمودند، به این ترتیب است:

۱- خداوند از آنان راضی گشت، و دلیل آن این آیه است: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ۱۸]. (معنی): «همانا خداوند از مومنانی که در زیر درخت با تو بیعت کردند، راضی شد».

۲- سلامت آنان از دخول در آتش. چون رسول ﷺ این گونه فرمودند: «انه لا يدخل النار احد بايع تحت الشجرة». (معنی): «هرگز هیچ کدام از کسانی که زیر درخت با من بیعت نمودند وارد آتش نخواهند شد».

آل بیت نبی ﷺ

آل بیت عبارتند از زنان او، و کسانی از نزدیکان وی که پرداخت زکات به آنان حرام گردید. همانند آل علی، جعفر، عباس و دیگران. و محبت، احترام و توقیر آنان بر همه واجب است، که این مسئله به علت ایمان آنان به خداوند، نزدیکی شان به رسول ﷺ و همچنین به اجر در آوردن وصیت رسول ﷺ است که فرمودند:

«أَذْكُرْكُمُ اللَّهَ فِي أَهْلِ بَيْتِي». (معنی): «شما را به نیکی به اهل بیتم وصیت می‌کنم».

که این نشانه کمال ایمان است. چون رسول ﷺ فرمودند: «والله لا یؤمنون حتی یحبونکم الله ولقرباتی». (معنی): «به خدا قسم که ایمان نمی‌آوردند تا زمانی که شما را به خاطر خداوند، و خویشاوندی با من دوست داشته باشند». و کسانی که در مورد اهل بیت گمراه شدند، دو طائفه‌اند:

اول: روافض، که در مورد آنان غلو نموده، و آنان را در منزلتی غیر از منزلتشان معرفی نمودند. و حتی بعضی از آنان ادعا نمودند که علی خدا است. دوم: نواصب، که همان خوارچند، و عداوت و دشمنی آل بیت را پیشه کرده، و آنان را همراه با قول و فعل آزدند.

همسران رسول ﷺ

همسران حضرت رسول ﷺ و مکانات آنان نزد رسول ﷺ و اینکه آنان امهات المومنین (مادران مومنان) می‌باشند، و در آخرت نیز همسران او خواهند بود، و به دلیل پاکی آنان از هر رجس، بهترین زنان امتند. و به همین دلیل هر کسی یکی از آنان را قذف کند و به فحشاء نسبت دهد، کافر است. چون این مسئله مستلزم این است که به رسول ﷺ نقص وارد نموده، و دامن او را لکه دار کند. و بهترین زنان حضرت رسول خدیجه و عایشه می‌باشند. و هر کدام از آنان از یک لحاظ بر دیگری برتری دارد. مزیت خدیجه این است که او اولین کسی بود که به پیامبر ﷺ ایمان آورده و او را در ابتدای رسالتش، بر امرش یاری نمود. و او مادر اکثریت، بلکه همه فرزندان رسول ﷺ می‌باشد، بجز ابراهیم، و باز به این علت که او نزد رسول ﷺ از منزلت والایی برخوردار بود، و ایشان همواره او را ذکر می‌کرد. و باز هم به این علت که رسول ﷺ تا هنگام مرگ

خدیجه، هرگز بر او زن دیگری نگرفت. و مزیت عایشه این امور است: حسن عشرت او با رسول خدا در آخر امرش، و اینکه خداوند در کتابش او را از سخن اهل افک مبرا ساخت، و درباره او آیاتی فرو فرستاد که تا قیامت بر سر زبانها خواهد بود. و اینکه او سنت و هدی رسول خدا را آن گونه حفظ نمود، که هیچ زنی را یارای حفظ آن نیست. او علم زیادی را بین امت نشر نمود، و رسول ﷺ بجز او هرگز زنی باکره نگرفت. در نتیجه تربیت زوجی او بدست مبارک رسول ﷺ انجام گرفت. و در مورد او گفت: «فَضْلُ عَائِشَةَ عَلَى النَّسَاءِ كَفَضْلِ الثَّرِيدِ عَلَى سَائِرِ الطَّعَامِ». (معنی): «فضل عایشه بر سایر زنان همانند فضل ثرید (نان آغشته با خورش) است بر سایر اطعمه».

موضع اهل سنت در قبال اختلافاتی که میان صحابه رضی الله عنهم بروز نمود

موضع اهل سنت در قبال این مسائل این است که هر آنچه میان صحابه رضی الله عنهم اتفاق افتاد. بر مبنای اجتهاد طرفین بود، و نه از روی سوء قصد. و مجتهد در صورتی که اجتهادش صحیح باشد، دو اجر، و در صورت خطا در اجتهاد، یک اجر خواهد بود. و آنچه میان آنان اتفاق افتاد هرگز از روی برتری جویی و یا فساد در زمین نبود. چون صحابه رضی الله عنهم از این نوع افعال بدور بودند. و این مسئله به این علت است که آنان عاقلترین، قوی ایمان ترین، و در طلب حق شدیدترین مردم بودند، و رسول خداوند می فرماید: «خیر الناس قرنی».

(معنی): «بهترین مردم، همین قرن من هستند». در نتیجه راه نجات و طریق سلامت این است که از بحث و جدل در جریانات واقعه میان آنها خودداری نموده و امرشان را به خدا بسپاریم. چون این مسئله خیلی بهتر از این است که به گروهی، و یا یکی از آنان عداوتی داشته باشیم.

موضع اهل سنت در آثار وارده پیرامون صحابه

موضع اهل سنت در آثار و پیرامون اشتباهات وارده برخی از آنان بر دو قسم است: اول صحیح: یعنی آثار صحیحی که در مورد بعضی از آنان وارد شده. اما آنان معذورند. چون در اعمال خود دست به اجتهاد زده‌اند. و مجتهد در صورت خطا یک اجر، و در صورت اصابت حق دو اجر دارد. دوم غیر صحیح: که در نتیجه این اثر وارد، یا از اصل کذب و دروغ است، و یا اینکه بر این اثر زیاده و نقصانی صورت پذیرفته، و یا موضوع آن عوض شده است. و این قسم از آثار خود به خود باطل و مردود است.

عصمت صحابه رضی الله عنهم

صحابه هرگز از گناه معصوم نبوده‌اند. پس ممکن بوده است که هر کدام از آنان در معصیت بیافتند، همان گونه که دیگران مرتکب گناه می‌شوند. اما آنان به دلایل آتیه نزدیکترین مردم به مغفرت پروردگار بوده‌اند.

۱- محقق شدن ایمان و عمل صالح در آنان.

۲- سبقت در اسلام و فضیلت، همان گونه که از رسول صلی الله علیه و آله به ثبت رسیده است که آنان بهترین قرن هستند.

۳- اعمال جلیلی که بجز برای آنان، برای کس دیگری میسر نبوده است. همانند غزوه بدر و بیعت رضوان.

۴- توبه از گناه - چون توبه، گناه قبل از خود را می‌شوید.

۵- حسنات زیاد که سیئات را محو می‌سازد.

۶- بلا و آزمایش که همان مکاره و امور ناخوشایندی است که بر سر انسان می‌آید. چون بلا، کفاره گناه بوده و آن را پام می‌کند.

۷- دعای مومنین برای آنان.

۸- شفاعت رسول ﷺ که به راستی آنان لایقترین مردم نسبت به آن هستند.

و به همین دلیل، امور اشتباهی که در فعل بعضی از آنان وجود دارد بسیار قلیل، و در محاسن آنان غرق می‌گردد. چون آنان بهترین خلق پس از انبیاء، و برگزیدگان این امت‌اند که خود بهترین امتها است، و هرگز همانند آنان وجود نداشته و نخواهد داشت.

شهادت در مورد ورود به بهشت و یا جهنم

شهادت در مورد ورود به بهشت بر دو نوع است:

شهادت عامه، و شهادت خاصه.

عامه آن است که شهادت بدهیم که همه مومنین وارد بهشت خواهند شد، بدوم اینکه از شخص معینی نام برده باشیم. و دلیل آن این آیه است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا﴾ [الکھف: ۱۰۷]. (معنی): «به راستی که آنان که ایمان آورده و اعمال صالح انجام دادند، جنات فردوس منزل آنان خواهد بود». و خاصه آن است که شهادت بدهیم شخص معینی وارد بهشت می‌گردد، که این امر به دلیل و سند از قرآن و سنت نیاز دارد. در نتیجه هر کسی که رسول ﷺ او را به بهشت وعده داده است، به بهشتی بودن او شهادت می‌دهیم، مانند عشره مبشره و ثابت ابن قیس بن شمای و عکاشه بن محصن، و دیگر صحابه. و به همین صورت، شهادت در مورد ورود به جهنم نیز بر دو نوع است: عامه و خاصه.

شهادت عامه یعنی اینکه شهادت دهیم که همه کافران در جهنم خواهند بود. و دلیل آن این قول خداوند است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ

نَارًا ﴿النساء: ۵۶﴾. (معنی): «به راستی کسانی که به آیات ما کفر ورزیدند را وارد آتش خواهیم کرد». و شهادت خاصه این است که در مورد شخص معینی در رابطه با ورودش به جهنم شهادت دهیم، که این مسئله به وجود دلیل در قرآن و سنت نیاز دارد. همانند ابی لهب، زن او، ابی طالب، و عمرو بن لحي الخزاعي.

نظر اهل سنت و جماعت در کرامت اولیاء

اهل سنت عقیده دارند که کرامات اولیاء به ثبوت رسیده و واقع است، و دلیل آنان نیز مسائل وارده در کتاب خداوند همانند اصحاب کهف و دیگران، و همچنین مشاهدات مردم در هر زمان و مکان می باشد. معتزله در این مورد با اهل سنت مخالفت نموده اند، و دلیل مخالفت آنان این است که می گویند اثبات کرامات برای اولیاء موجب اشتباه گرفتن ((ولی)) با ((نبی))، و همچنین ((ساحر)) با ((ولی)) می گردد. که بدین ترتیب به آنان پاسخ می دهیم.

۱- کرامت بوسیله دلیل شرعی و مشاهده ثابت شده است، و انکار آن تکبری بیش نیست.

۲- آنچه که آنان ادعا می کنند که اثبات کرامت موجب اشتباه گرفتن ولی با نبی می گردد نیز مردود است.

چون بعد از حضرت محمد ﷺ نبی دیگری نخواهد بود. و از این گذشته هنگامی که نبی ادعای نبوت می کند، خداوند با معجزه اش او را تایید می کند، اما ولی هرگز نمی گوید که او نبی است. و همچنین ادعای آنان مبنی بر مشتبه شدن ساحر با ولی نیز غیر صحیح است. چون ولی مردی است مومن و باتقوا که بدون دست زدن به عمل مخصوصی توسط خداوند صاحب کرامت می گردد، و هرگز نمی توان با کرامت ولی معارضه نمود. اما ساحر شخصی است کافر و منحرف که با

تمسک به اعمالی مخصوص به سحر می‌پردازد، و می‌توان با سحر دیگری سحر او را درهم کوبید.

ولی کیست و کرامت چیست؟

ولی هر شخص مومن و باتقوا است که از طریق مطلوب شرع قائم به طاعت خداوند باشد. و کرامت امر خارق العاده‌ای است که خداوند جهت تکریم اولیایش و یا نصرت دینش توسط ولی ظاهر می‌سازد. و فایده‌های کرامت بدین ترتیب است:

۱- بیان قدرت خداوند.

۲- نصرت دین و یا تکریم ولی.

۳- زیاد شدن ایمان و ثبات ولی که توسط او کرامت ظاهر شده است و همچنین دیگران.

۴- کرامت مژده‌ای برای ولی است.

۵- کرامت معجزه‌ای است برای رسولی که ولی، متدین به دین او است. چون عبارت از شهادتی است برای ولی مبنی بر اینکه او بر حق می‌باشد.

و فرق میان کرامت و معجزه این است که کرامت برای ولی، و معجزه برای نبی اتفاق می‌افتد. و کرامت بر دو نوع است:

۱- کرامت در علوم و مکاشفات. بدین معنی که ولی صاحب علمی می‌گردد که دیگران را حاصل نشود، یا اینکه امر غائبی بر او کشف گردد که بر دیگران آشکار نمی‌شود.

همانند اتفاقی که برای عمر بن الخطاب رضی الله عنه افتاد، و این اتفاق هنگامی بود که او در مدینه مشغول به ایراد خطبه جمعه بود و در مورد یکی از لشکرهای محاصره شده در عراق اموری بر او کشف شد. و در همان حال در مدینه به فرمانده لشکر خود در

عراق که نام او ((ساریه بن زنیم)) بود ندا داد که: ((الجبیل یا ساریه)) (ای ساریه به کوه پناه ببر.) و ساریه در عراق صدای او را شنید و به کوه پناه برد.

۲- کرامت در قدرت و تاثیرات: بدین معنی که ولی دارای قدرت و تاثیراتی گردد که دیگران فاقد آن می‌باشند. همانند واقعه‌ای که برای ((علاء بن الحضرمی)) اتفاق افتاد و در حالی که بر آب قدم می‌زد از دریا گذشت.

طریقه اهل سنت و جماعت در سیرت و عملشان

اولاً: اتباع آثار نبی ﷺ در ظاهر و باطن و همچنین آثار سابقین الأولین از مهاجرین و انصار، به دلیل این سخن رسول خداوند: «عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ مِنْ بَعْدِي...» (معنی): «سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت شده بعد از من را سخت بگیرید...». و خلفای راشدین کسانی هستند که بر امت رسول ﷺ پس از او با علم، ایمان و دعوت به حق خلافت نمودند. و شایسته‌ترین و بر حق‌ترین کسانی که لایق این وصف می‌باشند همان خلفای چهارگانه یعنی ابوبکر، عمر، عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین می‌باشند.

دوم: امر به معروف و نهی از منکر در اموری که شریعت آن را واجب می‌داند. معروف مسئله‌ای است که بر طبق شرع حسن آن ثابت شده باشد. و منکر امری است که قبیح و زشتی آن بر طبق شرع به اثبات رسیده باشد. در نتیجه همه مسائلی که شارع (خدایتعالی) به آن دستور داده است ((معروف)) و همه مسائلی که شارع (خداوند متعال) از آن نهی نموده است ((منکر)) نامیده می‌شوند. و امر به معروف دارای این شروط است:

(الف): شخص امر کننده آگاه به معروف و منکر باشد.

(ب): در نتیجه امر به معروف و نهی از منکر ضرری متوجه او نشود.

ج): در نتیجه امر به معروف و نهی از منکر فساد بزرگتری بروز نکند.

سوم: نصیحت والیان امور: و اقامه حج، جهاد، جمعه، و اعیاد با آنان، حال چه این والیان امر از ابرار، و چه از فجار باشند. و شنیدن سخنان آنان و اطاعتشان، مادامی که به معصیت خداوند دستور ندهند، لازم و ضروری است.

چهارم: نصیحت نمودن همه امت: و کشت نهال محبت، الفت و تعاون و همیاری میان مسلمان. بر طبق گفته رسول ﷺ که فرمودند: «المومن للمومن کالبنیان یشد بعضه بعضا».

(معنی): «رابطه یک مومن با مومن دیگر همانند رابطه اجزاء یک ساختمان و بنیان است که همه اجزا آن در رابطه تنگاتنگ قرار دارند». و همچنین قوله ﷺ: «مثل المومنین فی توادهم و تراحمهم و تعاطفهم کمثل الجسد الواحد اذا اشتکی منه عضو تداعی له سائر الجسد بالحمی و السهر». (معنی): «مثال مومنان در محبت، ترحم و عطوفتشان با یکدیگر همانند جسم یک انسان است که اگر عضوی از آن بدرد آید، بقیه جسم همراه با تب و شب زنده داری با او همدردی می کنند».

پنجم: دعوت به سوی مکارم اخلاق و اعمال نیک همانند صدق، بر (نیکی) و احسان به سوی خلق، و شکر و سپاس گذاری خداوند هنگام رسیدن نعمت، و صبر بر بلا و مصیبت و اداء کردن حق همسایگی و دوستی و آراسته بودن به اخلاقی که بر طبق شرع و عرف محمود و شایسته شناخته شده است.

ششم: نهی نمودن از زشتی های اخلاق همانند دروغ، نافرمانی و آزار و اذیت به مردم، ناراحتی و خشمگین شدن از قضاء، کفران نعمت، آزار و اذیت رساندن به همسایگان و دوستان، و موصوف شدن به اخلاق زشتی که بر طبق عرف و شرع مذموم و پست می باشد.

اموری که اهل سنت و جماعت به وسیله آن عقائد، اعمال، و اخلاق دیگران را می‌سنجند

این امور عبارتند کتاب، سنت، و اجماع. کتاب همان قرآن، و سنت به معنای قول، فعل، و اقرار نبی ﷺ می‌باشد. و اجماع یعنی اتفاق علمای مجتهد این امت پس از نبی ﷺ بر حکمی شرعی. و اجماعی که از این گفته نتیجه می‌شود، همان اجماعی است که سلف صالح بر آن متفق بوده‌اند، چون پس از آنان در این امت، اختلاف و چند گونگی زیادی به وقوع پیوست. و مولف قیاس را ذکر نکرده است چون همواره بازگشت او به این اصول سه گانه بوده است.

صدیقون، شهداء، صالحون، و ابدال

صدیقون: کسانی هستند که در اعتقاد، قول و عملشان صادق و راست بوده و همواره حق را تصدیق کرده‌اند.

شهداء: کسانی هستند که در راه خداوند به قتل رسیده‌اند. و گفته شده است که علماء نیز از این گروهند.

صالحون: کسانی هستند که به دلیل انجام دادن اعمال صالحه قلوب و جوارح آنان اصلاح شده است:

ابدال: کسانی هستند که در راه نصرت دین و دفاع از آن جای یکدیگر را پر می‌کنند. بدین معنی که با رفتن یکی از آنان، جای او را یکی دیگر پر می‌کند. و این اصناف چهارگانه در اهل سنت و جماعت موجود می‌باشند.

طائفه منصوره تا قیام ساعت، و منظور از قیام ساعت

طائفه منصوره (پیروزمند) همان اهل سنت و جماعت هستند که رسول ﷺ در مورد آنان فرمودند: «وَلَا تَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي عَلَى الْحَقِّ مَنْصُورَةٌ لَا يَضُرُّهُمْ مَنْ خَذَلَهُمْ وَلَا مَنْ خَالَفَهُمْ، حَتَّى يَأْتِيَ أَمْرُ اللَّهِ». و در روایتی دیگر: «حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ». (معنی): «همواره طایفه‌ای از امت من بر حق و پیروزمندند، و کسانی که بخواهند به آنان خذلان داده و با آنان مخالفت کنند هرگز نمی‌توانند به آنان ضرر برسانند تا اینکه امر خداوند به وقوع بپیوندد. (قیامت فرا رسد)» و منظور از قیام ساعت، نزدیکی قیام آن است. و این جمله را به این دلیل به این معنی تاویل می‌کنیم که جمع میان این حدیث و حدیث آتیه صحیح باشد: «إِنَّ مِنْ شِرَارِ النَّاسِ مَنْ تُدْرِكُهُمُ السَّاعَةُ وَهُمْ أَحْيَاءُ». (معنی): «به راستی از شرورترین مردمان کسانی هستند که ساعت (قیامت) آنان را در می‌یابد. و آنان زنده‌اند». و اهل سنت و جماعت پس از انبیاء برگزیدگان خلق را تشکیل می‌دهند، در نتیجه هرگز ساعت آنان را در نمی‌یابد.

فَنَسَّالَ اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَنَا مِنْهُمْ وَأَنْ لَا يَزِيغَ قُلُوبُنَا بَعْدَ إِذْهَانَا وَأَنْ يَهَبَ لَنَا مِنْهُ

رَحْمَةً إِنَّهُ هُوَ الْوَهَّابُ

وَصَلَّى اللَّهُ وَسَلَّمْ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ.